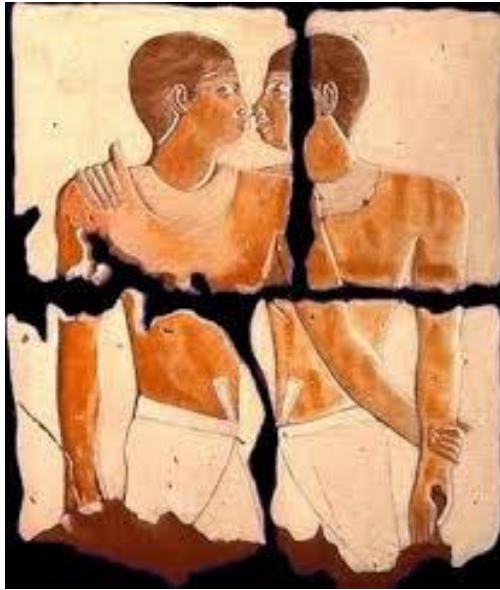
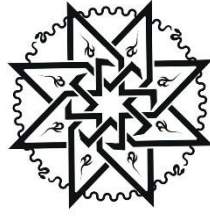


# بمجنس کراپی

(تخلیلی در جامعه شناسی مکانلی)

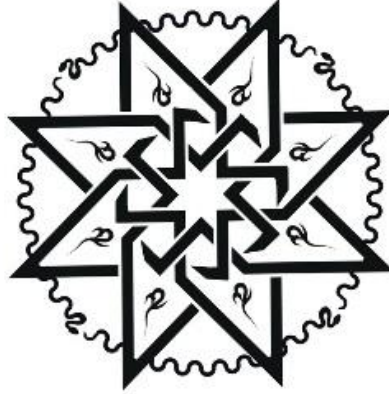


شروین وکیلی



بمجنس کراچی: تحلیلی درجامه شناسی مکالمی

شروین وکیلی



همجنس‌گرایی؛ تحلیلی در جامعه‌شناسی تکاملی

نویسنده: دکتر شروین وکیلی

تاریخ نگارش: ۱۳۹۴

[www.soshians.ir](http://www.soshians.ir)

[https://telegram.me/sherwin\\_vakili](https://telegram.me/sherwin_vakili)

انتشارات داخلی موسسه‌ی فرهنگی خورشید راگا، ۱۳۹۶

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۲۲-۰۳-۵

شماره‌ی کتابشناسی ملی: ۴۷۶۰۸۸۲

## شیوه‌نامه

کتابی که در دست دارید هدیه‌ایست از نویسنده به مخاطب. هدف غایی از نوشته شدن و انتشار این اثر آن است که محتوایش خوانده و اندیشیده شود. این نسخه هدیه‌ای رایگان است، بازپخش آن هیچ ایرادی ندارد و هر نوع استفاده‌ی غیرسودجویانه از محتوای آن با ارجاع به متن آزاد است. در صورتی که تمایل دارید از روند تولید و انتشار کتابهای این نویسنده پشتیبانی کنید، یا به انتشار کاغذی این کتاب و پخش غیرانتفاعی آن یاری رسانید، مبلغ مورد نظرتان را به حساب زیر واریز کنید و در پیامی تلگرامی (به نشانی @sherwin\_vakili) اعلام نمایید که مایل هستید این سرمایه صرف انتشار (کاغذی یا الکترونیکی) چه کتاب یا چه رده‌ای از کتابها شود.

شماره کارت: 6104 3378 9449 8383

شماره حساب نزد بانک ملت شعبه دانشگاه تهران: 4027460349

شماره شب: IR30 0120 0100 0000 4027 4603 49

به نام: شروین وکیلی

همچنین برای دریافت نوشتارهای دیگر این نویسنده و فایل صوتی و تصویری کلاسها و سخنرانی‌هایشان

می‌توانید تارنمای شخصی یا کانال تلگرام‌شان را در این نشانی‌ها دنبال کنید:

[www.soshians.ir](http://www.soshians.ir)

([https://telegram.me/sherwin\\_vakili](https://telegram.me/sherwin_vakili))

## فهرست

۵	پیش درآمد
۷	گفتار نخست: مفاهیم پایه
۷	چالش
۱۰	پرسش
۱۲	تعریف مفاهیم
۳۳	گفتار دوم: همجنس‌خواهی در جانوران
۵۳	گفتار سوم: تکامل همجنس‌خواهی
۶۶	گفتار چهارم: ژنتیک همجنس‌خواهی
۷۳	گفتار پنجم: هورمون-عصب‌شناسی همجنس‌خواهی
۸۳	گفتار ششم: جامعه‌شناسی همجنس‌خواهی
۱۱۶	گفتار هفتم: داوری اخلاقی
۱۳۲	کتابنامه

## پیش درآمد

در نخستین روزهای تیرماه ۱۳۹۴ دادگاه فدرال در ایالات متحده‌ی آمریکا ازدواج همجنس‌گرایان را در همه‌ی ایالتها مجاز شمرد و به تشکیل خانواده‌های همجنس‌رسمیت بخشید. این قانون که پیشتر هم در ایالت‌هایی وجود داشت، پیروزی‌ای برای فعالان حقوق همجنس‌گرایان محسوب می‌شد و در معادلات قدرت سیاسی میان احزاب محافظه‌کار و دموکرات نیز اثری بر جای گذاشت. از این رو طبیعی بود که مورد استقبال گروهی از هواداران این جناح سیاسی قرار بگیرد. در این میان واکنش ایرانیان به این موضوع بسیار چشمگیر و اندیشه‌برانگیز بود. در مدت کوتاهی موجی در فیس‌بوک برانگیخته شد که به رنگین‌کمانی شدن تصویر شمار زیادی از کاربران ایرانی انجامید و ابراز شادمانی در این زمینه و اظهار نظرهای گوناگون رواجی بسیار یافت. هم فراوانی این رفتار جمعی و هم محتوای اظهار نظرها شگفت‌انگیز می‌نمود. از این رو در مرحله‌ی نخست نوشتاری در حد ده دوازده جمله بر صفحه‌ی فیس‌بوک خود منتشر کردم و دلیل این شادمانی را پرسیدم. چرا که شادمانی چشمگیر هزاران تن از ایرانیان که همجنس‌خواه هم نبودند و در ایران زندگی می‌کردند، به خاطر تحولی حقوقی که اقلیتی جنسی در آمریکا را شامل می‌شد، جای پرسش داشت. استقبال شدید از این نوشتار و واکنش‌های تند و دشمنانه به طرح این پرسش باعث شد یکی از اعترافات خود را منتشر کنم که در آن به دگرجنس‌خواه بودم خودم و مخالفتم با ازدواج رسمی همجنس‌گرایان تاکید شده بود. نتیجه چنان که انتظار می‌رفت، برخاستن موجی آمیخته از هواداری و مخالفت بود که هم از نظر اندازه و هم شدت از آنچه نخست فکر می‌کردم فراتر رفت. نتیجه به نوشته شدن داستانی طنز انجامید تا به برخی از گفتمانهای غیرتحلیلی پاسخ

دهد. در ضمن بحث داغی که در اطراف موضع من درباره‌ی مفهوم جنسیت و همجنس‌گرایی و مبانی زیست‌شناختی و تکاملی این رفتار درگرفت، نوشته شدن متنهایی دقیقتر و مفصل‌تر را ایجاب کرد. این موقعیت بختی بود برای آن که یادداشتهایی پراکنده که دیرزمانی روی هم انباشته شده بود نظم و ترتیبی پیدا کند و در قالب چند نوشتار منظم شود. در این شماره از سیمرخ محور بحث را موضوع همجنس‌گرایی قرار داده‌ام و گذشته از مقاله‌هایی که به تازگی در ادامه‌ی این بحث و برای شرح و تدقیق آرای خویش نوشته‌ام، چند فصل از کتابهایم را که به این موضوع ارتباطی داشته آورده‌ام.

## کفتار تخت: بهنجس خواهی در انسان

### چالش

در میان رفتارهایی که از جانوران پیچیده سر می‌زند، آمیزش جنسی احتمالاً «مهمترین» رفتار است. یعنی بخش عظیمی از فشارهای تکاملی بر این رفتار تمرکز یافته و شبکه‌ای پیچیده و بزرگ از رفتارها و ویژگیهای ریختی در پیوند با آن شکل گرفته و تنظیم شده‌اند. در واقع تنها رفتار تغذیه‌ای شکار/ گریز است که از نظر اهمیت و اثرگذاری با آمیزش جنسی قابل قیاس است.

در آدمیان که پیچیده‌ترین مغز را در کل جانوران دارند، پیچیده‌ترین الگوی رفتار جنسی نیز دیده می‌شود. در انسان (و همچنین بسیاری از جانوران دیگر، از جمله دلفین‌ها و بسیاری از میمون‌های عالی) رفتار جنسی از هدف تکاملی‌اش که تولید مثل باشد مستقل شده و همچون رانه‌ای مستقل برای دریافت لذت یا تنظیم‌کننده‌ای برای سازماندهی اجتماعی کارکرد یافته است. از این رو رفتارهای پیوسته با هم‌آغوشی و جفت‌یابی از دایره‌ی محدودیت‌های مربوط به جفتگیری منتهی به باروری خارج شده و همچون سیستمی خودبسنده و مستقل روند تکاملی خاص خود را پیدا کرده و شاخه‌زایی‌های ویژه‌ی خود را از سر گذرانده است.



گونه‌ی ما که «انسان خردمند» باشد، در میان پستانداران بزرگ جوانترین گونه‌ی کره‌ی زمین است و تنها کمتر از دویست هزار سال از عمرش می‌گذرد. در این فاصله دامنه‌ای از تنوع در رفتار جنسی انسان پدید آمده که بخشهایی از آن در خویشاوندان نخستین دیگرمان هم یافت می‌شود. یکی از این رفتارها، همجنس‌خواهی است. جوامع انسانی در دورانهای گوناگون و بسترهای تمدنی مختلف رویکردها و ارزش‌گذاری‌هایی متفاوت درباره‌ی این رفتار داشته‌اند و به اشکالی واگرا و ناهمسان آن را رمزگذاری و تفسیر کرده‌اند. در میان جوامع جهان باستان، حوزه‌ی تمدن ایرانی نخستین جایی است که (در آشور و بابل باستان) همجنس‌گرایی در آن امری ناپسند و ناخوشایند و بعدتر (در آیین زرتشتی و ایران عصر هخامنشی) نوعی گناه قلمداد شده است. بخش مهمی از معنای منفی همجنس‌گرایی که در ادیان سامی دیده می‌شود و برای دیرزمانی همجنس‌گرایان را به اقلیتی ستم‌دیده و مطرود بدل ساخته بود، از این پیشینه‌ی تمدن ایرانی ناشی شده است. هرچند در خود ایران این موضع منفی و نکوهشگرانه درباره‌ی همجنس‌گرایی هرگز به تعقیب و مجازات و ابراز خشونت نسبت به ایشان منتهی نشده و تاریخ دیرپای کشورمان نشان می‌دهد که در عین تفسیر منفی و گناه دانستن آن، همواره جمعیتی از همجنس‌گرایان در حوزه‌ی تمدن ایرانی زیسته‌اند که بسیاری‌شان منزلت‌های اجتماعی بالایی هم داشته‌اند و با رواداری و مسالمت‌چشمگیری با ایشان رفتار می‌شده است.

هرچند در ایران زمین وضعیت به این شکل بود و شاهان و وزیران و دولتمردانی داشته‌ایم که آشکارا همجنس‌گرا بوده‌اند، در تمدن اروپایی که از نظر ساختار دین یهودی-مسیحی‌اش از شرق متأثر بود، این روند شکلی دیگر به خود گرفت و پس از چیرگی مسیحیت بر فرهنگ رومی در سراسر قرون وسطا و بعد از آن با اشکال متفاوتی از ستم و تبعیض نسبت به همجنس‌گرایان روبرو می‌شویم که در بسیاری از نمونه‌ها به ابراز خشونت هم می‌انجامد. در واکنش به این پیشینه‌ی اجتماعی و تاریخی بود که بعد از جنگ جهانی دوم و به

ویژه در اوج جنگ سرد (دهه‌ی ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰م) مجموعه‌ای از جنبشهای اجتماعی در حمایت از حقوق اقلیتهای ستم‌دیده در اروپا و آمریکا پدید آمدند که بیشترشان ماهیتی چپ‌گرا داشتند و منتقد نظم جهان سرمایه‌داری بودند. یکی از گرانیگاه‌های فعالیت این گروهها در دو دهه‌ی گذشته حقوق همجنس‌گرایان بوده است و این روند گام به گام با پیروزیهای قرین شده است. به شکلی که تبعیض و ستم سازمان یافته و قانونی نسبت به همجنس‌گرایان کمابیش در حال حاضر در نظام حقوقی این کشورها وجود ندارد.

چالشی که امروز در برابر ایرانیان قرار دارد، بازخوانی و بازتفسیر مفهوم همجنس‌گرایی در زمینه و زمانه‌ای نوین است. گفتمان غالب در این زمینه همان است که در تمدن اروپایی ریشه دارد و از سویی ابراز خشونت و ستم شدید بر دگرباشان جنسی را بدیهی و معمول می‌گیرد و بعد برای رفع آن کنش سیاسی‌ای در بافت ایدئولوژیک خاصی را تبلیغ می‌کند. این که ایرانیان در بافت تمدنی خویش، با ارجاع به معانی تکامل یافته در بستر فرهنگی خویش بتوانند پدیده‌ی همجنس‌گرایی را به شکلی روزآمد فهم کنند، وظیفه‌ایست که بر دوش اندیشمندان وابسته به این حوزه‌ی تمدنی نهاده شده است. این وظیفه تنها زمانی برآورده می‌شود که معنای علمی و عینی همجنس‌گرایی در پرتو دانشهای نو روشن باشد، روند تکامل معانی و تفسیرها و قواعد مربوط به این رفتار در بستر تاریخ تمدن ما مورد توجه واقع شود، و برداشتی و راهبردی درونزاد در این زمینه تدوین شود که از سویی از ستم و تبعیض نسبت به اقلیتی از شهروندان جلوگیری کند و از سوی دیگر نکات منفی و تاریکی که در جوامع دیگر تکامل یافته همچون امری خودی و درونزاد فرض نشود و جریان سیاسی که ریشه و لزومی در زمینه‌ی تمدنی ما ندارد بی‌مهابا و امگیری نشود و معناهایی که در گذار از مرزهای تمدنی دلالت خود را از دست می‌دهند، بی‌دلیل و امگیری نشوند.

## پرسش

در بحث‌های امروزی از همجنس‌گرایی، این پرسش‌ها مهمترین چالش‌های نظری‌ای هستند که پیش‌روی اندیشمندان و نظریه‌پردازان قرار دارند و پاسخ بدانها مرزبندی میان دستگاه‌های نظری و جبهه‌های حقوقی و سیاسی گوناگون را تعیین می‌کند. پیش از آغاز بحث، نخست باید این پرسش‌ها را روشن و دقیق صورتبندی کرد:

همجنس‌گرایی تا چه اندازه توسط متغیرهای ژنتیکی و زیربنای عصبی-هورمونی دوران کودکی تعیین می‌شود؟ این رفتار نوعی اختلال رفتاری اجبارآمیز با ریشه‌ی زیست‌شناختی است، یا این که انتخابی آگاهانه و آزادانه است که فرد می‌تواند مستقل از ترکیب ژنتیکی‌اش و پیشینه‌ی رشد جنینی‌اش آن را برگزیند یا وا نهد؟ همجنس‌گرایی دقیقاً یعنی چه؟ یعنی کدام رفتار است که همجنس‌خواهانه قلمداد می‌شود؟ این رفتار چه بسامدی در جوامع انسانی دارد؟ این بسامد چگونه و چطور تغییر کرده و در چه زمینه‌هایی در درازنای تاریخ جوامع و تمدن‌های گوناگون ثابت داشته است؟ دامنه‌ی تغییراتش و دلایل ثباتش را چطور می‌توان توضیح داد؟

توزیع و اشکال گوناگون رفتار همجنس‌گرایانه در میان جانوران دیگر چگونه است؟ چه جانورانی چه الگوهایی از این رفتار را نمایش می‌دهند؟ کارکرد این رفتار در میانشان چیست و چه الگوهای مشترکی بر این رفتار حاکم است؟

چطور رفتار همجنس‌گرایانه تکامل یافته است؟ آیا این رفتار شایستگی زیستی را کاهش می‌دهد؟ اگر چنین

است چطور این رفتار با این دامنه و ثبات در جوامع انسانی و جانوری باقی مانده است؟

آیا جنس زن و مرد به راستی دو طبقه‌ی طبیعی و دو رده‌ی عینی و رسیدگی‌پذیر بیرونی هستند یا باید آنها را

برساخته‌ای اجتماعی در نظر گرفت؟ گذشته از این که تمایز نر/ ماده تا چه حد عینی و واقعی باشد، تمایز

میان زنانگی/ مردانگی تا چه حدودی بدان وابسته است؟ چه بخشی از نقشها و رفتارهای زنانه/ مردانه در

بستر اجتماعی‌شان از تمایز زیست‌شناختی نر/ ماده مشتق می‌شوند و چه بخشی از آن برساخته‌ی اجتماعی

است؟

چطور می‌توان درباره‌ی رفتاری مانند همجنس‌گرایی داوری اخلاقی کرد؟ بر اساس چه معیارهایی و در چه

چارچوبی می‌توان این نوع گرایش جنسی را نیک یا بد شمرد؟ مبنای گناه یا جرم شمردن آن چیست و این

تلقی در بستر دانشهای امروزی می‌تواند در برابر نقد مقاومت کند؟

آیا همجنس‌گرایی یک بیماری یا یک انحراف است؟ معنای بیماری و انحراف چیست و با چه معیارهایی

تعریف و مرزبندی می‌شود؟ آیا همجنس‌گرایی در این تعریف شفاف و دقیق شده می‌گنجد؟

تمایزهای جنسی و میل جنسی خصلتی طیفی و پیوستاری دارد یا امری دوقطبی است؟ یعنی یک طیف

همجنس‌گرا/ دگرجنس‌گرا یا مرد/ زن با همه‌ی حالات میانی‌شان را در جهان خارج داریم، یا اینها دو

قطبی‌هایی عینی و متمایز هستند که حالات میانی‌شان از تصادف و اشتباه طبیعت و اختلال ناشی می‌شوند؟

## تعریف مفاهیم

همجنس‌گرایی را به اشکالی بسیار متنوع و متفاوت تعریف کرده‌اند. به شکلی که در بسیاری از موارد رگه‌هایی از پیش‌داشته‌ها و تعصب‌های مخالفت‌ورزانه یا هوادارانه را پیشاپیش در تعریف‌ها می‌توان بازجست. نگرشی که همجنس‌گرایی را «عشق و عاطفه‌ی خالص و بی‌حد و مرز نسبت به دیگری، مستقل از جنسیت‌اش» تعریف می‌کند، آشکارا مفهومی عام‌تر از گسترده‌تر از همجنس‌گرایی را در نظر دارند و این تعریف را با قصد آراستنِ مفهوم مورد نظرشان پیشنهاد می‌کنند. به همین ترتیب کسی که همجنس‌گرایی را «هوسبازی و شهوترانی گناه‌آلود با جنس موافق بر خلاف فرمان خداوند» تعریف می‌کند هم از همان ابتدا چارچوبی رسیدگی‌ناپذیر و آغشته به تعصب را برای تعریف مفهوم مورد نظرش برگزیده است.

کلمه‌ی هوموسکسوال برای نخستین بار به سال ۱۸۶۹م در جزوه‌ای بی‌امضا پدیدار شد که بعدتر معلوم شد به قلم رمان‌نویسی به اسم کارل ماریا کِرتبنی<sup>۱</sup> نوشته شده و در آن با قانون تازه تصویب شده‌ی ضد همجنس‌گرایی در اتریش مخالفت شده بود.<sup>۲</sup> هفده سال بعد ریچارد فون کرافت-اِبینگ<sup>۳</sup> در کتاب مهم خود «آسیب‌روانی جنسی»<sup>۴</sup> از همین کلمه برای توصیف همجنس‌خواهی بهره جست و بعد از آن این واژه

---

<sup>1</sup> Karl-Maria Kertbeny

<sup>2</sup> Feray and Herzer, 1990: 1.

<sup>3</sup> Richard von Krafft-Ebing

<sup>4</sup> *Psychopathia Sexualis*

در متون علمی جایگاهی یافت. بسیاری از فعالان اجتماعی هوادار حقوق همجنس‌خواهان از کاربرد این کلمه شکایت دارند و به جای آن می‌کوشند تا استفاده از کلماتی مانند gay (برای مردان) و lesbian (برای زنان) را جا بیندازند. چرا که به نظرشان کلمه‌ی هوموسکسوال یا همجنس‌خواه ماهیتی پزشکیانه و زیست‌شناختی دارد و به خاطر اشاره به سویه‌ی بیمارگونه‌ی این حالت طینی منفی را به ذهن متبادر می‌کند. اما چنین می‌نماید که تلاش برای جایگزینی واژگان بیشتر کوششی سیاسی و گفتمانی باشد، و گرنه کلمه‌ی یاد شده به دقت وضعیت مورد نظر را توصیف می‌کند و بر خلاف استنباط فعالان اجتماعی یاد شده، همجنس‌خواهی امری عاطفی و رمانتیک نیست و بیشتر سویه‌ی جنسیتی و زیست‌شناختی رفتارش مورد بحث است.

امن‌ترین و منصفانه‌ترین راه برای تعریف پدیداری مثل همجنس‌گرایی آن است که فارغ از هر نظام ارزشی و اخلاقی همچون رفتاری عینی بدان بنگریم و مرزبندی‌های رسیدگی‌پذیر متصل بدان را ارزیابی کنیم. تعریف لغت‌نامه‌ای همجنس‌خواهی (homosexuality) کمابیش همان است که از تبار واژه‌اش بر می‌آید. در این واژه هم (homo) و جنس (sex) با هم ترکیب شده‌اند و گرایش جنسی یا آمیزش جنسی با افراد همجنس را نشان می‌دهند. یعنی هر گرایش جنسی یا رفتار جنسی‌ای که فردی از جنس موافق را موضوع قرار دهد، همجنس‌گرایانه است. اما این که رفتار یاد شده در چه شرایطی به همجنس‌خواهی کامل می‌انجامد، جای بحث دارد. در نوشتار کنونی برای دقیق‌تر شدن بحث، تمایزی را میان عبارت همجنس‌گرایی و همجنس‌خواهی پیشنهاد می‌کنم.

همجنس‌گرایی چنان که گفتیم، عبارت است از میل جنسی یا ارتباط جنسی با فرد همجنس، و چنان که از واژه بر می‌آید نوعی گرایش در میان گرایشهای دیگر است. در مقابل همجنس‌خواهی عبارت است از «ترجیح» عینی و تحقق‌یافته‌ی جنس موافق به عنوان موضوع میل جنسی یا ارتباط جنسی. یعنی در همجنس‌خواه افراد جنس مخالف را موضوع میل و ارتباط جنسی‌اش قلمداد نمی‌کند و جنس موافق را در

این زمینه می‌گنجانند. همجنس‌گرا چنین گرایش به جنس موافق دارد، بی آن که لزوماً جنس مخالف را از دایره‌ی میل و هم‌آغوشی طرد کند. از این رو همجنس‌گرایی گرایشی است که ممکن است به همجنس‌خواهی بینجامد یا نینجامد. اگر فرد هیچ‌گرایش همجنس‌گرایانه‌ای نداشته باشد، یعنی تنها افرادی از جنس مخالف را به عنوان موضوع میل و ارتباط جنسی خویش در نظر بگیرد، دگرجنس‌خواه است، که خود به گرایش دگرجنس‌گرایی باز می‌گردد. اگر کسی به هر دو جنس میل جنسی داشته باشد دوجنس‌گراست و اگر با هر دو ارتباط جنسی پایدار برقرار کند دوجنس‌خواه است.

به این شکل به صورت‌بندی‌ای برای نامیدن سوگیری و کنش جنسی در سطوح روانشناختی و جامعه‌شناختی دست یافتیم. دو گرایش به همجنس و ناهمجنس را داریم که در سطح روانشناختی و موقعیتی تعریف می‌شود، و دو الگوی رفتاری و چارچوب کرداری در سطح اجتماعی را رقم می‌زند که همجنس‌خواهانه یا دگرجنس‌خواهانه است. یعنی تفکیکی که پیشنهاد می‌کنم، تمایز میان میل و ارتباط در سطح روانی و اجتماعی است. اولی موقعیتی و وابسته به اکنون و متصل به میل است نوعی گرایش شخصی محسوب می‌شود. دومی به سطح اجتماعی باز می‌گردد و به تاریخچه‌ی زندگی فردی و شبکه‌ی روابط انسانی پیرامونش ارجاع می‌دهد و مرزبندی‌ای در سوژه‌ی میل تحقق یافته‌اش را رقم می‌زند.

پس همجنس‌خواه بودن با ابراز رفتار همجنس‌گرایانه متفاوت است. همجنس‌خواه کسی است که در حضور جفت بالقوه‌ی ناهمجنس، هم‌آغوشی با همجنس خود را انتخاب کند. در این حالت میل همجنس‌گرایانه کامل و مطلق است و بر همجنس تثبیت شده است. این در حالی است که میل همجنس‌گرایانه می‌تواند زیر تاثیر شرایط محیطی در فردی دگرجنس‌خواه هم پدیدار شود و به رفتاری هم در این راستا بینجامد. در میان افراد دگرجنس‌خواه رفتار همجنس‌گرایانه اغلب به خاطر نایاب بودن جفت ناهمجنس یا

پرهزینه بودن دستیابی به وی بروز می‌کند. در این حالت رفتار همجنس‌گرایانه را موقعیتی<sup>۵</sup> یا جایگزین<sup>۶</sup> می‌خوانند.

نمونه‌ای از رفتار همجنس‌گرایانه‌ی جایگزین، همان است که در زندانها یا در میان دریانوردان دیده می‌شود. در این موارد فرد در فضاهای بسته‌ی زندگی می‌کند که برای مدتی طولانی تنها افراد همجنس او در پیرامونش حضور دارند، و در نتیجه هم‌آغوشی با ایشان را جایگزین هم‌آغوشی طبیعی‌ای می‌کند که ناممکن شده است. در مقابل مثالهای همجنس‌گرایی موقعیتی را می‌توان در مدارس تک جنسی (فقط پسرانه یا فقط دخترانه) یا آموزشگاه‌های دینی‌ای دید که آمیختگی زن و مرد در آنها منع شده است. در این فضاها شمار زیادی از اعضای یک جنس مدتی طولانی را با هم می‌گذرانند و ارتباطشان با جنس مخالف محدود یا ممنوع شده است. کسی که در این شرایط رفتار همجنس‌گرایانه را از خود ظاهر می‌کند همجنس‌خواه نیست، و این رفتار او بازتاب محدودیت در دستیابی به شریک جنسی مناسب است، نه ترجیحی شخصی. همجنس‌خواهان به طور خاص کسانی هستند که افراد همجنس خود را از نظر جنسی جذاب می‌یابند و ایشان را بر شریک جنسی ناهمجنس ترجیح می‌دهند.

واژگان دیگری که باید درباره‌ی تعریفشان اندیشید، به پیکربندی مفهوم جنسیت در دو سطح اجتماعی و زیستی مربوط می‌شوند. در بیشتر منابع معمولاً میان سه مفهوم جنسیت (gender)، جنس (sex) و سوگیری جنسی (sexual orientation) تمایز قایل می‌شوند. این سه را می‌توان به مثابه سه لایه‌ی زیستی، روانی و اجتماعی از پدیده‌ی جنسیت در نظر گرفت. «جنس» همان تمایز نر و ماده است که به شکلی فراگیر در

---

<sup>5</sup> Situational homosexuality

<sup>6</sup> Substitutional homosexuality



جانوران دیده می‌شود و دوقطبی‌های روشن و مشخصی را در ریخت و رفتار و ساخت فیزیولوژیک رقم می‌زند. جنسیت به بازتاب اجتماعی و رمزگذاری و تفسیر آن در سطح روابط اجتماعی اشاره دارد و در میانه‌ی این دو سوگیری جنسی قرار می‌گیرد که بر خلاف جنسیت امری زیست‌شناختی نیست و بازتاب روان‌شناختی آن در زمینه‌ای جامعه‌شناسانه محسوب می‌شود. سوگیری جنسی کاملاً به بافت اجتماعی پیرامون فرد وابسته است و بر خلاف جنسیت امری خودبسنده و درونزاد نیست که بر اساس زیربنایی ژنتیکی تمایز و تعیین یافته باشد. در کنار این تمایزها می‌توان از گفتمان جنسی هم یاد کرد که لایه‌ی فرهنگی بحث را بر می‌سازد.

به این ترتیب در مقام جمع‌بندی می‌توان گفت که جنسیت پدیداری است که در هر چهار سطح فراز، یعنی در سطوح سلسله‌مراتبی زیستی، روانی، اجتماعی و فرهنگی نمود دارد و همچون سیستمی پیچیده در هر چهار لایه ساختارها و کارکردهای ویژه‌ی خود را پدید می‌آورد. در سطح زیستی، جنس نر و ماده را داریم که تمایزهایی سخت‌افزاری را به همراه تمایزهای نرم‌افزاری پیش‌تنیده پدید می‌آورد. در سطح روانی سوگیری جنسی و خودانگاره‌ی جنسی فرد از خودش را داریم که از سویی میل را ساماندهی می‌کند و از سوی دیگر استخوان‌بندی‌ای جنسیتی از هویت شخصی را بر می‌سازد. در سطح اجتماعی جنسیت در مقام مقوله‌ای هنجارین را داریم که در قالب نقشها، کارکردها، رسوم، آداب و قواعد جنسی نمود می‌یابد. در سطح فرهنگی با گفتمان‌های جنسیت روبرو هستیم که چارچوبهای نظری، نظام‌های اخلاقی، دستگاه‌های علمی و بسترهای زیبایی‌شناسانه‌ای را شامل می‌شود که لایه‌های پیشین را رمزگذاری و تفسیر و معنادار می‌سازد.

از آنجا که در سطح زیستی دو جنس متمایز و مستقل نر و ماده داریم، میل جنسی در سطح روان‌شناختی در نهایت به یکی از دو حالت همجنس و ناهمجنس سوگیری خواهد کرد و همجنس‌گرایی و دگرجنس‌گرایی (یا ترکیبشان دوجنس‌گرایی) را نتیجه خواهد داد. همین گرایش در سطح اجتماعی دو رده‌ی

متفاوت از رفتارها را پدید می‌آورد که ارتباط جنسی و هم‌آغوشی با شریک جنسی همجنس یا ناهمجنس را نتیجه می‌دهد و الگوی همجنس‌خواه یا دگرجنس‌خواه (یا ترکیبشان دوجنس‌خواه) را بر می‌سازد. گفتمانهایی هم که در سطح فرهنگی در شرح و تفسیر میل جنسی پدید می‌آید به همین شکل دوشاخه است و یک بدنه‌ی فربه و گسترده دارد که میل جنسی و هم‌آغوشی هنجارین و معمول زن و مرد به همدیگر را رمزگذاری و معنا می‌کند و در کنار خود شاخه‌ای دیگر دارد که میل و هم‌آغوشی همجنس‌خواهانه را صورتبندی و مفهوم می‌سازد. این بدان معناست که از وجود دو جنس زیست‌شناختی در سطح کالبدشناختی، دو شاخه‌ی متمایز از میل و دو مسیر واگرا از رفتارهای جنسی و نقشها و گفتمانهای وابسته بدان ایجاد می‌شود. پیدایش این دو قطبی و پیامدها و الگوهای برخاسته از آن همان است که موضوع اصلی بحث‌مان است.

در دوران مدرن نخستین پژوهشگری که به این دو قطبی همجنس‌خواه/ دگرجنس‌خواه توجه کرد و پژوهشی میدانی و علمی را درباره‌اش به انجام رساند، حشره‌شناس و جانورشناسی جسور به نام کینزی بود که بعد از جنگ جهانی دوم بررسی کلاسیک خود را درباره‌ی میل جنسی در آمریکا به انجام رساند. او برای برای ارزیابی سوگیری جنسی افراد سنجه‌ای هفت پله‌ای پیشنهاد کرد که در آن صفر نشانه‌ی دگرجنس‌خواهی کامل و شش نماد همجنس‌خواهی کامل بود. دستاوردهای آماری او بسامدی بسیار بالا را به همجنس‌خواهی منسوب می‌کرد و به خاطر آن که در جمعیتی گزینش شده و غیرتصادفی انجام شده بود، روایی بالایی نداشت و قابل‌تعمیم به کل جمعیت نبود. با این همه راهبردهای تحقیق و شیوه‌اش برای صورتبندی موضوع راهگشا بود و به موجی بزرگ از پژوهشهای میدانی و آماری را در این زمینه دامن زد.

مهمترین پرسشی که نتایج پژوهش کینزی به بار آورد آن بود که ارتباط میان همجنس‌خواهی و دگرجنس‌خواهی چیست؟ آیا این دو الگوهای رفتاری متمایز و ناسازگار و متعارضی هستند که یکدیگر را دفع و طرد می‌کنند، یا میل‌هایی موازی و همزمان هستند که می‌توانند پا به پای هم در یک نفر وجود داشته

باشند. به همین ترتیب گسستگی یا پیوستگی توزیعشان در جمعیت نیز محل پرسش بود. برداشت کینزی چنین بود که در اینجا با طیفی و پیوستاری از رفتارها و گرایشها سر و کار داریم که در دو سر انتهای و افراطی شان به همجنس‌خواهی مطلق و دگرجنس‌خواهی مطلق منتهی می‌شوند. سنجهی هفت پله‌ای کینزی بر همین اساس طراحی شده بود. اما بعدتر این دیدگاه مورد نقد قرار گرفت و همچنان این پرسش مطرح است که یک دوقطبی گسسته‌ی همجنس‌گرایی / دگرجنس‌گرایی داریم، یا یک پیوستار یکنواخت که همه‌ی حالت‌های بینابینی این دو را به هم متصل سازد؟

مفهوم پیوستار همجنس‌خواهی-دگرجنس‌خواهی<sup>۷</sup> که به دنبال پژوهش‌های آلفرد کینزی<sup>۸</sup> تعریف شد، برای سوگیری میل جنسی دوقطبی‌ای را در نظر گرفت که در یک سر آن تمایل به همجنس و در سوی دیگرش تمایل به جنس مخالف قرار می‌گرفت و هرکس جایگاهی را بر این طیف اشغال می‌کرد. یافته‌های کینزی در دهه‌ی ۱۹۴۰م نشان می‌داد که سوگیری جنسی مردمان پیچیده‌تر و متنوع‌تر از چیزی است که پیشتر فرض می‌شد. به این معنا که شمار زیادی از افراد هر دو حالت میل به جنس مخالف و موافق را در مقاطعی از عمرشان نمایان می‌سازند. در ۱۹۷۸م کتاب مشهور فریتس کلاین<sup>۹</sup> -«گزینه‌ی دوجنس‌خواهی»- منتشر شد و این یافته‌ها را بسط داد و فرض کرد که تمایل جنسی پدیداری پیچیده است که بر مبنای شاخصهایی مانند جذابیت، رفتار، خیالپردازی، ترجیح عاطفی و ترجیح اجتماعی، خودانگاره، و سبک زندگی تعریف می‌شود.<sup>۱۰</sup> در مقابل این دیدگاه که به پیوستاری بین این دو حالت قایل است، دیدگاه دیگری داریم که همجنس‌خواهی

---

<sup>7</sup> heterosexual-homosexual continuum

<sup>8</sup> Alfred Kinsey

<sup>9</sup> Fritz Klein

<sup>10</sup> Klein, 1993.

یا دگر جنس خواهی را یک دوقطبی طبیعی می‌داند و به تمایز و تقابل این دو قایل است، و نه قرار گرفتنشان در دو سوی یک پیوستار همریخت.<sup>۱۱</sup>

نخستین گام برای ورود به بحث درباره‌ی رفتار همجنس‌خواهانه، تشخیص ارتباط آن با رفتار دگر جنس خواهانه است. اگر این دو را به سبک کینزی همچون دو سر یک پیوستار در نظر بگیریم، با امری یکپارچه و خطی روبرو هستیم که دو سر قطب آن به لحاظ مفهومی و عینیت خارجی وزن و اعتباری یکسان دارند و این کماکان همان چیزی بود که کینزی ادعا می‌کرد و بعدتر مورد استقبال شدید فمینیست‌ها و مدافعان حقوق همجنس‌خواهان واقع شد. از سوی دیگر اگر چیدمان میل جنسی را به شکلی دیگر تغییر دهیم، همجنس‌خواهی در ارتباط با دگر جنس‌خواهی موقعیتی دیگر پیدا می‌کند و بسته به پیوستار یا گسسته بودن طیفی که میانشان قرار می‌گیرد، به تعبیرهایی متفاوت برایش می‌رسیم.

ساده‌ترین و سراسرترین راه برای پرداختن به مسئله‌ی یاد شده آن است که توزیع آماری میل بر دوقطبی یاد شده را ارزیابی کنیم. یعنی پیش‌داشت کینزی که امروز هواداران پرسر و صدایی دارد و بسیار درباره‌اش تبلیغ می‌شود را درست فرض کنیم و آن را با محک تجربی بسنجیم و ببینیم تا چه پایه از کوره‌ی آزمون سالم بیرون می‌آید. این نکته بدیهی است که هر دوقطبی‌ای در طبیعت حالات حدی و بینابینی دارد و بر هر قاعده‌ای استثناهایی تجربی می‌توان یافت. اما دو پدیدار که حالات حدی از یک پیوستار یکپارچه باشند و دو پدیدار دیگر که دوقطبی‌ای متضاد و ناهم‌ساز باشند رفتارهای آماری متفاوتی را در جمعیت‌های زیستی و جماعت‌های انسانی تولید می‌کنند و به این ترتیب می‌توان به سادگی از هم تفکیک‌شان کرد. پس بر مبنای توزیع

---

<sup>11</sup> McConaghy, 1987: 411-424.

آماری رفتار بر جمعیت می‌توان گسستگی یا پیوستگی رفتار همجنس‌خواه/ دگرجنس‌خواه را نشان داد. برای تفکیک این دو از هم چهار شاخص پیشنهاد می‌کنم که می‌تواند بین دو حالت طیفی و پیوستاری بودن یا دوقطبی و گسسته بودن این دو الگوی رفتاری تمایز ایجاد کند:

نخست: تعادل و همسنگ بودن دو سر قطب نشان می‌دهد که با دو سر یک دوقطبی و حالات حدی یک طیف سر و کار داریم، یا به سادگی یک حالت پایه را داریم و انحرافهای آماری از آن را. پدیداری که طیفی پیوسته داشته باشد و دو حالت حدی در قطبهایش قرار داشته باشند، باید از توزیع آماری به نسبت متعادلی برخوردار باشد و فراوانی و بسامد رفتارها در دو سر این طیف تناسبی با هم داشته باشند. اگر یکی از دو قطب خیلی وزین‌تر و فربه‌تر از دیگری باشد، این احتمال وجود دارد که طیفی در کار نباشد و با یک حالت پایه‌ی هنجارین و انحرافهای آماری از آن سر و کار داشته باشیم.

دوم: شکل تداخل میان دو گرایش و رفتار نشان می‌دهد که با طیفی گسسته یا پیوسته سر و کار داریم. یعنی به لحاظ آماری کسی که همجنس‌گرا یا دگرجنس‌گراست، باید بتواند تا درجه‌ای میلِ مقابل را هم تجربه کند. یعنی نخستین پیش‌بینی برخاسته از این فرض آن است که دو میل به همجنس و ناهمجنس در سطح روانشناختی با هم رقابتی نکند و همدیگر را مهار نکند و بتواند همزمان و همراه با هم در یک تن حضور داشته باشد. اگر چنین نباشد و تناقض و مهار دوجانبه‌ای در این بین مشاهده شود، با امری گسسته و دوقطبی ناهمساز روبرو هستیم. وضعیتی که بهتر از همه همگرایی و تداخل میانه‌ی طیف را نشان می‌دهد، همان دوجنس‌گرایی و دوجنس‌خواهی است. اگر این دو میل با هم تداخل و همراهی داشته باشند، باید شمار چشمگیری از مردم (به خاطر تداخل این دو سر پیوستار) دوجنس‌گرا باشند. اگر شمار دوجنس‌گرایان کمتر از هر دو قطب مورد نظر باشد، با امری گسسته سر و کار داریم. یعنی اگر میل و رفتار همجنس‌گرایی/

همجنس‌خواهی با دگرجنس‌گرایی / دگرجنس‌خواهی رقابت کند و حضور یکی احتمال حضور دیگری را کاهش دهد.

سوم: اگر این دو انتهای یک پیوستار باشند، انتظار داریم حالت‌های بینابینی را هم فراوان ببینیم. یعنی نشانه‌ی یک پیوستار طبیعی آن است که به ازای هر بخشی از آن نمود‌هایی بیرونی وجود داشته باشد. در مدل کینزی این توقع کمابیش هم‌تاست با این که تمام پله‌های سنج‌هی هفت درجه‌ای کینزی نمایندگانی داشته باشند. از سوی دیگر اگر همجنس‌خواهی و دگرجنس‌خواهی دو سر یک پیوستار درهم تنیده نباشند و یک دوقطبی ناهم‌ساز باشند، حالات بینابینی باید کمیاب و نادر باشند. مهم‌ترین نشانه‌ی گسست آن است که توزیع آماری در میانه‌ی طیف مورد نظرمان پایین‌تر از دو سر باشد، یعنی ویژگی‌های یاد شده در نقطه‌ای که قرار است هم‌گرا و همراه باشند، نامحتمل و نایاب جلوه کنند.

چهارم: اگر به راستی طیفی و پیوستاری برای میل جنسی به همجنس و ناهمجنس داشته باشیم، انتظار داریم جابجایی‌هایی بر این طیف ممکن شود. یعنی بخشی چشمگیر از جمعیت به خاطر شباهت و هم‌ریخت بودن میل جنسی در دو سر طیف، گرایش و سوگیری خود را در گذر زمان تغییر دهند. به بیان دیگر، اگر میل به جنس موافق و مخالف دو شکل حدی از میلی یگانه و هم‌سرشت باشد، پیوستاری که این دو را به هم وصل می‌کند باید عبور پذیر و هموار باشد و میل یک فرد بتواند از نقطه‌ای به نقطه‌ی دیگرش گذر کند. یعنی قاعدتاً باید شمار زیادی از افراد را ببینیم که در دورانی از عمر خویش همجنس‌خواه و در دورانی دیگر دگرجنس‌خواه هستند. اگر سوگیری جنسی در گذر زمان تغییر نکند و ثابت باشد، می‌توان حدس زد که سرشت همجنس‌خواهی و دگرجنس‌خواهی با هم فرق می‌کند و این دو حالاتی حدی از یک پدیده نیستند و دوقطبی‌ای ناهم‌ساز را پدید می‌آورند.

داده‌های موجود درباره‌ی همجنس‌گرایی و همجنس‌خواهی به روشنی نشان می‌دهند که برداشت کینزی نادرست بوده و پیش‌بینی‌های برخاسته از طیف و پیوستار شمردن این دو رفتار اشتباه از آب در می‌آیند. در مقابل پیش‌بینی‌هایی که این دو رفتار را ناهمساز و رقیب می‌دانند درست از آب در می‌آید. بحث درباره‌ی این دو شکل از گرایش جنسی و ارتباطشان با هم و پیوسته یا گسسته بودن طیف میانشان امری بلاغی و فلسفی نیست که بخواهد در سطحی گفتمانی و با استدلال حل شود. این موضوعی است که برای داوری درباره‌اش باید به آمار و داده‌های عینی و رسیدگی‌پذیر مراجعه کرد و به کمک‌شان ماهیت این دو شکل از سازماندهی میل و کردار را دریافت. آمارسنجی درباره‌ی شمار همجنس‌گرایان معمولاً عددی کمتر از واقع را نشان می‌دهد. به خاطر آن که بسیاری از افراد از بیان این نکته درباره‌ی خود شرم دارند. با این همه راههایی برای تصحیح این عدد و تخمین بسامد این رفتار در دست است.<sup>۱۲</sup>

نخست: شاخص همسنگی و تعادل؛ نخستین آماری که درباره‌ی بسامد همجنس‌خواهی/ دگرجنس‌خواهی در دست داریم همان است که کینزی در میانه‌ی قرن بیستم (۱۹۴۸ و ۱۹۵۳ م.) به دست داد. یافته‌های او نشان می‌داد که ۴۶٪ مردان دست کم یک بار نسبت به مردی دیگر «واکنش نشان داده‌اند»، و ۳۷٪ از مردان دست کم یک بار تجربه‌ی جنسی با مردی دیگر را داشته‌اند. داده‌های آماری کینزی بعدتر از سوی متخصصان آمار مورد نقد و ایراد واقع شد، چرا که او آمار خود را از میان نمونه‌هایی تصادفی از اعضای جامعه انتخاب نکرده بود و فضای نمونه‌گیری‌اش از ابتدای کار جمعیتی را هدف گرفته بود که به خاطر ناهنجاری‌های جنسی برگزیده شده بودند. آماره‌هایی که بعدتر استخراج شد، گاه نتیجه‌ی اولیه‌ی کینزی را

---

<sup>12</sup> LeVay, 1996.

تایید می‌کنند و گاه آن را مردود می‌سازند و این بستگی دارد به شاخصها و متغیرهایی که برای تعریف «واکنش جنسی» و «تجربه‌ی جنسی» به کار می‌گیرند.<sup>۱۳</sup> اگر شاخصها با دقت و عینیت انتخاب شوند، آمار بسیار کمتر از آنچه که کینزی ثبت کرده بود از آب در می‌آید.

در مقام جمع‌بندی، پژوهشها نشان می‌دهد که بین ۲٪ تا ۱۱٪ جمعیت در سراسر عمرشان با شخصی از جنس موافق دست کم یک تماس جنسی برقرار می‌کنند.<sup>۱۴</sup> اگر آمار جذابیت جنسی را هم در بر بگیرد، ۱۶-۲۱٪ از مردم گزارش می‌دهند که دست کم یک بار در عمرشان فردی از جنس موافق برایشان جذابیت جنسی داشته است.<sup>۱۵</sup> با این وجود این اعداد نشانگر شمار همجنس‌خواهان در جامعه نیستند و توزیع کمینه‌ای از سوگیری به آن جهت را نشان می‌دهند. به بیان دیگر این بسامدِ بیشینه‌ی همجنس‌گرایی در مقام میلی روانشناختی را نشان می‌دهد. در پژوهشی که به تازگی انجام شده، ۲۰٪ از مردم گزارش کرده‌اند که حسی از میل جنسی به هم‌جنس را تجربه کرده‌اند، اما تنها ۲-۳٪ از همان گروه خود را همجنس‌خواه دانسته‌اند.<sup>۱۶</sup> در پژوهشی دیگر می‌خوانیم که ۶/۱٪ مردان انگلیسی و ۴/۱٪ مردان فرانسوی دست کم یک تجربه‌ی همجنس‌گرایانه داشته‌اند. در آمریکا این عدد به ۳/۵٪ می‌رسد و کل کسانی را در بر می‌گیرد که همجنس‌خواه یا دوجنس‌خواه هستند.<sup>۱۷</sup>

---

<sup>13</sup> LeVay, 1996.

<sup>14</sup> Billy et al., 1993: 52-60; Binson et al., 1995: 245-54; Johnson et al., 1992: 410-412; Laumann et al., 1994; Wellings et al., 1994.

<sup>15</sup> Hope, 2009.

<sup>16</sup> McConaghy et al., 2006: 161-174.

<sup>17</sup> Gates, 2011: 1.



آمارهایی که توسط سازمانهای معتبر استخراج شده‌اند هم به همین ترتیب کم بودن چشمگیر بسامد همجنس‌خواهی را نشان می‌دهند. دفتر آمار ملی بریتانیا در ۲۰۱۰م نتیجه‌ی آمارگیری‌ای را منتشر کرد که نشان می‌داد ۹۵٪ مردم انگلستان خود را دگرجنس‌خواه می‌دانند، و تنها ۱/۵٪ خود را همجنس‌خواه قلمداد می‌کنند. ۳/۵٪ هم با تعبیرهایی مبهم پاسخ داده و یا در این مورد پاسخی ابراز نکرده بودند.<sup>۱۸</sup> آمارهای دقیقی که دامنه‌ی نمونه‌گیری بیشتری دارند هم اعدادی در همین دامنه را نشان می‌دهد. به همین ترتیب آماری که موسسه‌ی گالوپ در اکتبر ۲۰۱۲ منتشر کرد نشان می‌داد زنان و مردان همجنس‌گرا و دوجنس‌گرا و آنهایی که تغییر جنسیت داده‌اند (LGBT) در کل ۳/۴٪ جمعیت آمریکا را تشکیل می‌دهند و این بسامد در میان زنان و مردان تفاوت چندانی ندارد. هرچند وابستگی آن به سن چشمگیر است و هرچه سن افزایش می‌یابد احتمال پذیرش هویت همجنس‌خواه کاهش می‌یابد.<sup>۱۹</sup>

به این ترتیب تا اینجای کار روشن است که دو الگوی میل-رفتار جنسی متمرکز بر همجنس و ناهمجنس وزن و ریخت آماری مشابهی ندارند و فرض کردنشان به مثابه دو سر یک طیف تا حدودی دلخواه می‌نماید. یعنی وقتی دو صفت مقابل هم در جمعیت توزیعی برابر با ۹۵٪ در برابر کمتر از ۵٪ داشته باشند، فرض این که دو حالت یا دو حد از یک طیف رفتاری هستند، نادرست است. در اینجا ما با یک حالت پایه و یک حالت ناهنجار روبرو هستیم. با وجود آن که کلیدواژه‌هایی مانند «انحراف»، «ناهنجار» و «غیرطبیعی» برای هواداران حقوق همجنس‌خواهان به تابوهایی بیان‌ناپذیر تبدیل شده‌اند، اما بالاخره باید پذیرفت که اینها کلیدواژه‌هایی آماری و دقیق و روشن هستند و درباره‌ی توزیع آماری رفتار همجنس‌خواهانه هم کاملاً مصداق

---

<sup>18</sup> "Measuring Sexual Identity : Evaluation Report, 2010"

<sup>19</sup> Gates and Newport, 2012.

دارند. رفتار جنسی در آدمیان یک حالت پایه‌ی طبیعی، هنجارین و پایه دارد که در بیش از ۹۵٪ موارد دیده می‌شود و مبانی تکاملی و زیربنای فیزیولوژیک‌اش هم روشن و نمایان است و کارکردهای زیستی (در بقای گونه) و اجتماعی‌اش (در تولید نسل بعدی جامعه) هم نمایان و روشن است. بدیهی است که وقتی رفتاری با این بسامد را داریم و رفتار دیگری در مقابلش هست که کمتر از ۵٪ اعضای جمعیت آن را بروز می‌دهند، این حالت دوم انحرافی آماری از حالت اول محسوب می‌شود و در مقابل فراوانی هنجارین اولی وضعیتی ناهنجار به خود می‌گیرد و اگر اولی را طبیعی (به معنای مشاهده‌پذیر، عینی و معمول) بدانیم، دومی غیرطبیعی جلوه خواهد کرد. خواه این کلیدواژه‌های آماری برای کسانی تابو باشند یا نباشند، یا توسط نهادهای سرکوبگر اجتماعی به کار گرفته بشوند یا نشوند، دلالت آماری و معنای عینی و علمی‌شان تفاوتی نمی‌کند.

دوم و سوم: بسامد حالات بینابینی؛ گذشته از این نقد، که طیف فرض کردن دو صفت با فراوانی ۹۵٪ در برابر ۵٪ را سوگیرانه و نادرست می‌داند، با این نکته روبرو هستیم که میانه‌ی طیف فرضی‌مان هم نشانه‌های پیوستاری آماری را از خود نشان نمی‌دهد. در انسان رفتار دوجنس‌خواهانه هم بسامد کمتری از همجنس‌خواهی دارد و هم از آن ناپایدارتر است. در پژوهشی ملی که در سال ۲۰۱۳م انجام شد و طی آن با بیش از سی و چهار هزار آمریکایی مصاحبه انجام گرفت، تنها ۱/۶٪ از ایشان همجنس‌خواه و ۰/۷٪ دوجنس‌خواه بودند.<sup>۲۰</sup> پژوهش‌های پیاپی نشان داده است که به ویژه در مردان در کل بسامد دوجنس‌خواهی کمتر از همجنس‌خواهی است.<sup>۲۱</sup> یعنی هرچه از دو سرِ دو قطبِ همجنس‌خواه/دگرجنس‌خواه بیشتر به میانه‌ی طیف می‌آییم، شمار کمتری از نمایندگان را می‌بینیم. این بدان معناست که دو میل یاد شده با هم رقابت دارند

---

<sup>20</sup> Sexual Orientation and Health Among U.S. Adults, 2013.

<sup>21</sup> Diamond, 1993.

و یکدیگر را مهار می‌کنند و جمع‌پذیر نیستند. این را بهتر از هر جا در بررسی آمار دوجنس‌خواهان می‌توان بازجست.

پژوهش مشهوری که در سال ۲۰۰۵م توسط بیلی و همکارانش انجام گرفت نشان داد که حتا در میان آنان که خود را دوجنس‌خواه می‌دانند هم شاخصهای فیزیولوژیک برانگیختگی جنسی ادعایشان را تایید نمی‌کند. در این پژوهش به مردانی که خود را دوجنس‌خواه می‌دانستند فیلم‌های هرزه‌نگارانه نشان داده شد که بازیگرانش تنها زن یا تنها مرد بودند. برانگیختگی ایشان بر اساس تکنیک ابعادسنجی آلت<sup>۲۲</sup> ارزیابی شد. طبیعی بود که مردان دگرجنس‌خواه با دیدن فیلم زنان و مردان همجنس‌خواه با دیدن فیلم مردان تحریک شوند و فرض بر این بود که دوجنس‌خواهان با هردو برانگیخته خواهند شد. نتیجه نشان داد که برانگیختگی این افراد مانند همجنس‌خواهان یا دگرجنس‌خواهان است، اما حالت ترکیبی را نشان نمی‌دهد.<sup>۲۳</sup> پژوهشهای بعدی که روش مشابهی هم داشتند، نشان دادند، فقط بر مردانی تمرکز کردند که خود را دوجنس‌خواه می‌دانند و در ضمن تجربه‌ی جنسی عملی با هردو جنس را هم داشته‌اند. نتیجه‌ی پژوهش بر این گروه نشان داد این افراد در اثر تماس با هردو گروه از زنان و مردان تحریک شوند،<sup>۲۴</sup> اما این نکته جای بحث دارد که نتیجه‌ی یاد شده را تا چه حدودی می‌توان به کل رده‌ی کسانی تعمیم داد که خود را دوجنس‌خواه می‌دانند، اما لزوماً تجربه‌ی جنسی‌ای با هردو جنس نداشته‌اند. ناگفته نماند که حتا در همین مردان دوجنس‌خواهی که نسبت به هردو جنس برانگیختگی نشان می‌دادند هم تحریک نسبت به یک جنس حدود دو برابر جنس دیگر بود.<sup>۲۵</sup>

---

<sup>22</sup> penile plethysmography

<sup>23</sup> Rieger, Chivers and Bailey, 2005: 579-584.

<sup>24</sup> Rosenthal et al., 2011: 112-115.

<sup>25</sup> Rosenthal et al., 2011: 114-115.

یعنی میل جنسی به هر دو جنس حتا در دوجنس خواهانی که تجربه‌ای در این زمینه داشتند هم نسبت به دو جنس متقارن نبود. در واقع چنین می‌نماید که با وجود کم بودن بسامد کسانی که خود را دوجنس خواه می‌شمارند، همچنان بخشی از این افراد همجنس خواهانی هستند که برای پذیرش اجتماعی بیشتر خویشان را دوجنس خواه قلمداد می‌کنند. در واقع طی سالهای گذشته با آزادتر شدن فضای بحث درباره‌ی همجنس خواهی شمار کسانی که خود را دوجنس خواه قلمداد می‌کردند کاسته شده و بر شمار همجنس خواهان افزوده شده است. در گزارش یانوس<sup>۲۶</sup> که در ۱۹۹۳ م. منتشر شد ۵٪ مردان و ۳٪ زنان خود را دوجنس خواه وصف کرده بودند و تنها ۴٪ مردان و ۲٪ زنان خود را همجنس خواه دانسته بودند. در ۲۰۰۲ م. مرکز ملی آمار سلامت ایالات متحده اعلام کرد که ۱/۸ مردان در فاصله‌ی سنی ۱۸ تا ۴۴ سال خود را دوجنس خواه می‌دانند و ۲/۳٪ خود را همجنس خواه توصیف می‌کنند. اما در میان زنان همچنان شمار دوجنس خواهان (۲٪/۸) از همجنس خواهان (۱٪/۳) بیشتر بود، و البته باید این را هم در نظر داشت که ۳/۹-۳/۸٪ از پاسخگویان در پاسخ به این پرسشها گزینه‌ی «چیزی دیگر» را قید کرده بودند که معمولاً شکلی غیرمستقیم از اعتراف به همجنس خواهی قلمداد می‌شود.<sup>۲۷</sup>

چهارم: تغییرپذیری؛ سوگیری جنسی در دوره‌های متفاوت زندگی می‌تواند تغییر کند. اما چنین می‌نماید که سوگیری عمومی مردم کمابیش یکسان باشد و بیشترین سیالیت و تغییر در این زمینه به کسانی که همجنس خواه یا دوجنس خواه هستند مربوط باشد.<sup>۲۸</sup> یعنی چنین می‌نماید که به راستی یک هسته‌ی مرکزی میل جنسی داشته باشیم که بر هم‌آغوشی با جنس مخالف تمرکز یافته و در ۹۵٪ جمعیت هم دیده می‌شود.

---

<sup>26</sup> *The Janus Report on Sexual Behavior*

<sup>27</sup> In: <http://www.kinseyinstitute.org/resources/FAQ.html>.

<sup>28</sup> Diamond, 2008: 5-14

این هسته‌ی مرکزی به ظاهر ثابت است و در گذر زمان تغییر نمی‌کند. در مقابل تنها بخش ناچیزی از جمعیت که همجنس‌خواه یا دوجنس‌خواه هستند سوگیری جنسی خود را تغییر می‌دهند و اغلب هم به سوی دگرجنس‌خواهی حرکت می‌کنند. این الگو باز این برداشت را تایید می‌کند که ما در اینجا با یک وضعیت پایه و طبیعی و انحراف و ناهنجاری‌ای در آن سر و کار داریم و نه طیفی پیوسته با دوقطبی‌ای هم‌سرشت. یافته‌های کینزی نشان می‌داد که رفتار دگرجنس‌خواهانه در حدود ده سالگی و همزمان با آغاز به کار غدد درون‌ریز جنسی آغاز می‌شود و بسامدش در میان جمعیت به شکلی نمایی تا سن بلوغ افزایش می‌یابد، تا حدود سی سالگی که بیش از ۹۰٪ اعضای جمعیت را در بر می‌گیرد. در مقابل رفتار همجنس‌خواهانه با بسامدی بیشتر در حدود ده سالگی دیده می‌شود و بعد از سن بلوغ به تدریج کاهش می‌یابد تا در فاصله‌ی ۴۰-۴۵ سالگی به کمینه‌ای در جمعیت دست پیدا می‌کند.

در یک پژوهش که طی ده سال انجام پذیرفت، در یک نمونه‌ی آماری ۲۵۶۰ نفره تنها ۲٪ طی ده سال تغییری را در سوگیری جنسی‌شان تجربه کرده بودند. این نسبت آشکارا به همجنس‌خواهان و دوجنس‌خواهان مربوط می‌شد، چون در میان مردان ۴۷٪ دوجنس‌خواهان و ۹/۵۲٪ همجنس‌خواهان چنین دگرگونی‌ای را گزارش می‌کردند. در حالی که تنها در ۰/۷۸٪ از دگرجنس‌خواهان چنین تغییری مشاهده می‌شد. در میان زنان این آمار معنادارتر بود و ۶۳/۶٪ همجنس‌خواهان و ۶۴/۷٪ دوجنس‌خواهان و تنها ۱/۳۶٪ دگرجنس‌خواهان چنین تغییری را تجربه کرده بودند. یعنی سوگیری جنسی دگرجنس‌خواه وضعیتی هنجارین و پایدار دارد، در حالی که سوگیری‌های دیگر در دامنه‌ای در اطراف خود دگرجنس‌خواهی نوسان می‌کند.<sup>۲۹</sup>

---

<sup>29</sup> Mock and Eibach, 2012: 641-648.

این نوسان درباره‌ی هویت جنسی هم دیده می‌شود. در پژوهشی نشان داده شد که در میان هشتاد زن همجنس‌گرا، نیمی از آنها خودانگاره جنسی‌شان را طی دو سال تغییر داده بودند.<sup>۳۰</sup>

از تمام آنچه که گذشت چنین بر می‌آید که رفتار همجنس‌خواهانه بر خلاف آنچه وانمود می‌شود، امری هم‌تراز و همسان با دگرجنس‌خواهی نیست. در تار و پود نظام‌های زیست‌شناختی با یک حالت پایه و طبیعی و هنجارین سر و کار داریم که همانا دگرجنس‌خواهی است، و همجنس‌خواهی حاشیه‌ای و انحرافی و ناهنجاری‌ای در کناره‌ی آن محسوب می‌شود.

تمایز کارکردهای تولید مثلی و شکست تقارن میان دو جنس و زایش نر و ماده پدیداری بسیار کهنسال در تاریخ حیات زمینی است که به خاطر افزون کردن شتابزده بر تنوع ژنتیکی با کامیابی فراوانی همراه بوده و به همین خاطر بیش از ۸۰٪ گونه‌های جانوری را پوشش داده است و در گیاهان هم به فراوانی یافت می‌شود. تمایز جنس نر و ماده پیش و بیش از هرچیز در اندوخته‌ی غذایی سلول‌های کم‌شمار تخم و تحرک و شمار زیاد سلول‌های اسپرماتوزوئید نمود می‌یابد و سراسر تمایزهای جنسی بعدی میان نر و ماده را می‌توان مشتقی از همین بذر آغازین دانست. جنس نر و ماده ساز و کارهای متفاوتی برای تولید سلول جنسی دارند، به خاطر تفاوت در سرمایه‌گذاری‌شان بر فرزندان از قواعد رفتارهای متفاوتی پیروی می‌کنند، و ریخت‌شناسی و کالبدشناسی ویژه و واگرای خاص خود را به دست می‌آورند. رفتار جنسی از بن و اساس در پیوند میان نر و ماده ریشه دارد و هدف تکاملی‌اش پیدایش سلول تخمی است که بتواند جاننداری تازه را پدید آورد.

---

<sup>30</sup> Diamond, 2000: 241–250.

در جاندارانی پیچیده مانند پستانداران عالی، به خاطر پیچیدگی چشمگیر دستگاه عصبی، سیستم تولید لذت که در ابتدای کار برای رمزگذاری و تنظیم رفتارهای متمرکز بر بقا تکامل یافته بود، استقلال کارکردی پیدا می‌کند و به این ترتیب لایه‌ی زیستی با متغیر بقا از لایه‌ی روانی با متغیر لذت تفکیک می‌شود. در موجوداتی که چنین تفکیکی را تجربه کرده‌اند، رفتار جنسی می‌تواند از هدف تکاملی‌اش که تولید مثل باشد استقلال پیدا کند و بر تولید بیشینه‌ی لذت تمرکز یابد. در این میان پیکره‌ی اصلی و بدنه‌ی هنجارین رفتارهایی که لذت جنسی تولید می‌کنند در همان حریم آمیزش نر و ماده تعریف می‌شوند، هرچند امکان بروز رفتارهای دیگری هم وجود دارد که ممکن است از دایره‌ی یاد شده خروج کند. همجنس‌خواهی یکی از این رفتارهاست. این برداشت که همجنس‌خواهی با فراوانی اندک و تمایز و تقابل جریانهای میل و کردار ویژه‌اش همتا و هم‌ارز هم‌آغوشی دگرجنس‌خواهانه‌ی معمول است، در بهترین حالت از سوگیری‌ای ایدئولوژیک و پیش‌داوری‌ای سیاسی حکایت می‌کند، اگر که اشتباه آشکار و خطای عریان مشاهداتی نباشد.

باید توجه داشت که وقتی درباره‌ی طبیعی، هنجارین و معمول بودن دگرجنس‌گرایی یا غیرطبیعی، ناهنجار و نامعمول بودن همجنس‌خواهی سخن می‌گوییم نه برچسبی سیاسی و اخلاقی را در نظر داریم و نه به امری اجتماعی اشاره می‌کنیم. مقصود به سادگی فهم الگوی رفتار جنسی‌ایست که در جانوری به نام انسان بروز می‌کند. در این معنی، یکی از طبیعی‌ترین چیزهایی که می‌توان در جهان جانداران سراغ کرد، تمایز میان جنس نر و ماده و گرایش این دو برای جفتگیری با هم است. این طبیعی بودن، در ضمن با کارکردی نمایان و آشکار برای تولید مثل و در ضمن انباشت لذت همراه بوده و از این رو بیشترین بسامد و فراوانی را هم دارد. در این معنا به سادگی با یک رفتار جنسی عادی و طبیعی و هنجارین روبرو هستیم که تبار تکاملی، ساز و کارهای فیزیولوژیک و کارآمدی‌اش برای تولید بقا یا لذت هم روشن و شفاف است. در کنار این رفتار، الگوی همجنس‌خواهانه را داریم که در حالت خالص و کامل‌اش به خاطر مهار آمیزش جنسی طبیعی، بقا را

به خطر می‌اندازد و از این رو به اختلالی در سیستم تناسلی می‌ماند. باز باید به این نکته توجه کرد که اختلال یا بیماری بودن یک الگوی رفتاری به معنای گناه، جرم یا پلید بودن آن نیست. به همان ترتیبی که مرض قند یا نابینایی اختلالی در کارکردهای عادی بدن محسوب می‌شوند و به خودی خود ارزش اخلاقی یا معنوی خاصی ندارند، همجنس‌خواهی هم در سطحی که تا اینجا کار بررسی‌اش کردیم، به سادگی الگویی رفتاری است که فراوانی و بسامدی اندک دارد و اختلالی در جفت‌گزینی عادی انسان محسوب می‌شود. بدیهی است که بیمارگونه بودن این رفتار دلیلی کافی برای سرزنش و نکوهش و سرکوب اجتماعی آن نیست. درست به همان ترتیبی که تلاش برای رفع ستم از اقلیتهای جنسی با هیچ منطقی نمی‌تواند ماهیت بیمارگونه، حاشیه‌ای و اختلال‌گونه‌ی این نوع رفتار را پنهان سازد.

بنابراین در مقام جمع‌بندی می‌توان چکیده‌ی بحثی که تا اینجا داشتیم را چنین بیان کرد:

- (1) میل جنسی از تمایز زیست‌شناختی و فیزیولوژیک میان جنس نر و ماده بر می‌خیزد و در چهار سطح فراز نمود می‌یابد و دو الگوی متفاوت از میل (همجنس‌گرا/ دگرجنس‌گرا) را در سطح روانی و دو الگوی رفتاری واگرا (همجنس‌خواه/ دگرجنس‌خواه) را در سطح اجتماعی پدید می‌آورد و گفتمانهای جنسی وابسته به هریک را در سطح فرهنگی رقم می‌زند.
- (2) همجنس‌خواهی و دگرجنس‌خواهی دو پدیدار هم‌وزن و هم‌سنگ و هم‌سان نیستند. یعنی چنین نیست که طیفی و پیوستاری از میل جنسی داشته باشیم که این دو در دو قطب آن قرار گرفته باشند. ساخت فیزیولوژیک و میل و گرایش و کردار و گفتمانهای مربوط به لذت جنسی در آدیان یک شکل هنجارین، فراوان از نظر آماری و برخاسته از کارکردهای طبیعی سیستم تناسلی دارد که 95٪ عینیت امر جنسی در جمعیت را تشکیل می‌دهد. میل و رفتار همجنس‌خواهانه در برابر این مرکز سازمان‌دهنده‌ی رفتاری همچون حاشیه‌ای و انحرافی و امری ناهنجار عمل می‌کند.



3) همجنس خواهی و دگرجنس خواهی پیوستاری و طیفی یکپارچه را بر نمی سازند. رفتارهای قرار گرفته بر این دو قطب همدیگر را مهار می کنند، حالت های بینابینی شان به ندرت دیده می شود، و در کل گسستی را نمایش می دهند. یعنی در اینجا با یک دوقطبی ناهم ساز و گرایش دوگانه ی متضاد روبرو هستیم و نه نقاطی حدی بر یک طیف.

## کفتار دوم: همجنس‌خواهی در جانوران

فرض کنید یک جانورشناس ابرهوشمند فضایی که هیچ‌آشنایی‌ای با حیات زمینی ندارد، برای بررسی رفتار جنسی جانداران به سیاره‌مان بیاید و رفتار آدمیان را واریسی کند. این جانورشناس بیگانه در نخست تماس با جوامع انسانی در می‌یابد که آدمیان از یک ابزار ارتباطی پیچیده و عام برای تبادل پیام و معنا میان خود انتخاب می‌کنند و نظام‌های زبانی را در اندرکنش ایشان تشخیص خواهد داد، هرچند این نقص بزرگ را دارد که تفاوت میان گفتار و کردار را در نمی‌یابد و تنها بر اساس رمزگذاری‌های عینی و نمودهای زبانی درباره‌ی رفتارها داوری می‌کند. بعد این رفتارشناس فضایی به کشفی بزرگ و شگفت‌نایل می‌شود و آن هم این که آدمیان بخش بزرگی از ارتباط‌های کلامی‌شان را به بیان میل‌ها و نیازهای جنسی‌شان اختصاص می‌دهند. این پژوهشگر بی‌طرف با پرسه زدن در تهران متوجه می‌شود مردانی که خودروهایشان در خیابان با هم تصادف کرده با صدای بلند میل خود برای آمیزش جنسی با خویشاوندان مادینه‌ی طرف مقابل را ابراز می‌کنند. او همچنین متوجه می‌شد بخش بزرگی از گفتارهای میان جوانان همجنس به بازگو کردن داستان‌هایی شگفت‌انگیز درباره‌ی تماس جنسی مربوط می‌شود، و زبانزدها و تکیه کلام‌هایی فراوان را خواهد شنید که محتوای همه‌شان جفتگیری با طرف مقابل است، یا خویشاوندانش. او با این نتیجه‌گیری شگفت‌انگیز به سیاره‌ی خود باز خواهد گشت که آدمیان گونه‌ای سخت شهوت‌زده هستند که در تمام فعالیت‌های اجتماعی‌شان در حال جفتگیری با هم هستند، و البته الگوهایی هم در این میان وجود دارد، مثلاً در حالت خشم با

خویشاوندان مادینه‌ی همدیگر جفتگیری می‌کنند، در حالت شادی و خوشحالی با خود مخاطب همبستر می‌شوند، و در سایر مواقع در گفتگو با همدیگر با آشنایان، همکاران یا به سادگی رهگذران جفتگیری می‌کنند. آنچه که در نهایت گزارش علمی این جانورشناس فضایی را نادرست جلوه می‌دهد، آن است که به ارزش نمادین مفاهیم جنسی در جامعه‌ی انسانی توجه نکرده است. تردیدی نیست که آدمیان در جوامع گوناگون‌شان مدام درباره‌ی جفتگیری با هم حرف می‌زنند. اما این حرفها بیشتر ماهیت استعاری دارد و ابزاری نمادین را بر می‌سازد که برای ابراز خشم و شادمانی و سایر حالات عاطفی اختصاص یافته است، و در باقی موارد هم به سادگی سبکی زبانی و آرایه‌ای کلامی محسوب می‌شود.

موقعیت بسیاری از فمینیست‌ها و تفسیرگران غیرمتخصص رفتار جانوران تا حدودی به همین جانورشناس فضایی شباهت دارد. چرا که تنها سطحی از رفتارهای جانوران را در نظر می‌گیرند و آن را در چارچوبی انسانی تفسیر می‌کنند و بی‌توجه به کارکرد و ساز و کارهای نمادین‌اش در بستر طبیعت، برداشتهایی خودساخته را بدان منسوب می‌سازند. کانون داغ بحثهایی که مورد نظر هستند به رفتار همجنس‌گرایانه‌ی جانوران مربوط می‌شود. رفتارهایی پیچیده، بحث‌برانگیز و نمادین که باید در چارچوبی تکاملی و با شناسایی دقیق و درست از شیوه‌ی زندگی اجتماعی جانوران فهم و تفسیر شود.

در واقع خود جانورشناسان و رفتارشناسانی که داده‌های مربوط به این رفتار را تولید می‌کنند، با دقت نظر علمی کافی دیده‌ها و داده‌های خود را ثبت و گزارش می‌کنند، و اختلال و بدفهمی در مرحله‌ی ورود به

متون سیاسی-ایدئولوژیک است که بروز می‌کند. آنچه که در این متنها نادیده انگاشته می‌شود، مفهومی است که در جانورشناسی «رفتار مناسک‌آمیز»<sup>۳۱</sup> خوانده می‌شود.

نخستین مقاله‌ای که این نمادین شدن رفتارهای مناسک‌آمیز را نشان می‌داد، نتیجه‌ی پژوهشی بود که جولین هاکسلی در سال ۱۹۱۴ م. منتشرش کرد. او در این مقاله نشان داده بود که رفتار جفتگیری و به ویژه نمایش‌های جلب جفت در پرنده‌ی *Podiceps cristatus* از بخشهایی مناسک‌آمیز و نمادین تشکیل یافته که ارتباطی به جفتگیری ندارند و در اصل بخشی از رفتارهای تغذیه‌ای هستند که با جفتگیری پیوند خورده و کارکردی نو یافته‌اند.<sup>۳۲</sup>

حدود بیست سال بعد زوکرمان پژوهشی مشابه را منتشر کرد و نشان داد که در بابون هامادریاس (*Papio hamadryas*) که در باغ وحش لندن زندگی می‌کرد، رفتاری به ظاهر همجنس‌خواهانه هست (سوار شدن نری بر پشت نری دیگر و اجرای رفتاری شبیه به جفتگیری) که کارکرد اصلی‌اش تعیین سلسله مراتب اجتماعی است و ارتباطی به جفتگیری و آمیزش جنسی ندارد. آنگاه در ۱۹۶۷ م. ولفگانگ ویکلر نوشتار نوآورانه‌ی خود را منتشر کرد و در آن مفهوم رفتارهای اجتماعی-جنسی را معرفی کرد. بر اساس جمع‌بندی ویکلر، برخی از رفتارهای جنسی در میمونهای عالی کارکردی ارتباطی یافته بود و برای انتقال پیام در میان اعضای جامعه مورد استفاده قرار می‌گرفت. این رفتارها با وجود آن که از نظر ریختی به جفتگیری شباهت داشتند و مانند جفتگیری تبادل لذت را رقم می‌زدند، به کلی خارج از بافت جنسی‌شان اجرا می‌شدند و برای کاستن از تنش بینافردی در درون جامعه سازگار شده بودند. او همچنین حدس زد که وجود رفتارهای

---

<sup>31</sup> Ritual behavior

<sup>32</sup> Huxley, 1914: 491-562.

اجتماعی-جنسی به تدریج به کاهش یافتن دوشکلی جنسی و شباهت یافتن نرها به ماده‌ها منتهی می‌شود. چنان که باسن سرخ بابون‌های هامادریاس به تهیگاه سرخ ماده‌ها در زمان پذیرش جنسی شباهتی پیدا کرده و به همین خاطر خشونت نرها نسبت به نرها را کاهش می‌دهد.<sup>۳۳</sup> به بیان دیگر از دید ویکلر رفتار همجنس‌خواهانه‌ای که در میمون‌ها دیده می‌شد درست مانند این همگرایی ریخت‌شناختی تدبیری تکاملی برای کاستن از تنش بین نرها در جامعه‌ی نخستین‌ها بود و همچون رفتاری مناسک‌آمیز برای ارسال پیامی غیرجنسی از جنس دوستی و اشتراک منافع به کار می‌رفت.

آرای ویکلر در ابتدای کار مورد توجه چندانی قرار نگرفت و بعدتر معلوم شد که حدس نهایی او نادرست بوده است. بدان معنا که در بیشتر میمون‌ها نرها همزمان با پیچیده‌تر شدن جامعه‌شان دوشکلی جنسی بیشتری را نمایش می‌دهند و نرها از نظر ریختی به سوی ماده‌ها همگرایی نیافته‌اند. با این همه هسته‌ی مرکزی بحث او که رفتار همجنس‌خواهانه‌ی میمون‌ها را رمزگذاری‌ای مناسک‌آمیز برای کاستن از تنش بین نرها (یا درباره‌ی بونوبوها، بین ماده‌ها) قلمداد می‌کرد، با یافته‌های جدید تایید شده است. یعنی نشان داده شده که در قبیله‌ی بابون‌ها و شامپانزه‌ها سلسله مراتبی در میان نرها وجود دارد که بر اساس سواری گرفتن نمادین نرها از هم نمایش داده شده و تثبیت می‌شود. به همان ترتیبی که نر فرادست از نر فرودست سواری می‌گیرد، نر فرودست با نمایش اندامهای جنسی خود به نر فرادست او را به انجام این کار فرا می‌خواند. این را البته نباید ساده‌انگارانه همچون دوقطبی‌ای قاطع و تغییرناپذیر در نظر گرفت. به همین ترتیب سلسله مراتب قدرت شکل گرفته بر این مبنا را نباید بیش از اندازه خشک و ثابت یا فراگیر پنداشت. چنان که نشان داده شده هرم

---

<sup>33</sup> Wickler, 1967: 69-147.

سلسله مراتبی مربوط به سواری گرفتن با سلسله مراتب دیگری که همکاری‌های حمایتگرانه‌ی نرها را نشان می‌دهد، انطباق کامل ندارد. با این همه رمزگذاری برتری با سواری گرفتن و فرودستی با نمایش منفعلانه‌ی آلت شاخص مناسبی برای پیشگویی جایگاه اجتماعی میمونهای نر است و به ویژه در شرایطی که خشونتی و درگیری‌ای در گروه بروز کرده باشد، این رفتارها آشکارا برای تفکیک فرادست از فرودست کاربرد دارند. بعد از کشمکش خشونت‌آمیز دو میمون نر، آستی کردن به این شکل بازنموده می‌شود که نر فرادست در ۸۷٪ موارد رفتار سواری گرفتن را اجرا می‌کند و ۸۰٪ موارد نمایش آلت به نر فرودست مربوط می‌شود.<sup>۳۴</sup> به تدریج شواهدی بیشتر گردآوری شد که نشان می‌داد الگویی از رفتار همجنس‌گرایانه در بسیاری از جانوران دیده می‌شود، هرچند ارتباط آن با هم‌آغوشی جنسی مسئله‌ایست که باید بیشتر درباره‌اش بحث کنیم.

همجنس‌گرایی در نخستی‌های موسوم به پیش‌میمون‌ها (Prosimian) نایاب است. تنها گزارشی که از رفتار همجنس‌خواهانه در این زیرراسته از میمون‌ها داریم، به میمون سیفاکا (Propithecus verreauxi) مربوط می‌شود. در میمونهای دنیای نو، تنها در میان سه جنس (از کل ۱۹ جنس) رفتار همجنس‌خواهانه‌ی کامل از نوع سواری گرفتن دیده شده است. این گونه‌ها عبارتند از تامارین (Saguinus)، کاپوچین (Cebus) و میمون سنجابی (Saimiri). در واقع رفتار همجنس‌خواهانه در نخستی‌ها به طور مشخص در میمون‌های دنیای قدیم (Cercopithecoidae) و میمونهای بزرگ انسان ریخت (Hominidae) دیده می‌شود. این رفتار در ۱۷ جنس از کل ۲۴ جنس این میمون‌ها مشاهده شده است.<sup>۳۵</sup> از این رو چنین می‌نماید که این رفتار خاستگاهی تکاملی داشته باشد و در نیای مشترک میمونهای دنیای قدیم

---

<sup>34</sup> Dixon, 2010: 388-389.

<sup>35</sup> Dixon, 2010: 385.

و انسان ریخت‌ها - بعد از جدایی این شاخه‌ی تکاملی از میمونهای دنیای قدیم و پیش‌میمونها - پدید آمده باشد. هردو شکل پایه از رفتار همجنس‌گرایانه که عبارتند از سواری گرفتن و نمایش اندامهای جنسی با همین الگو در میان میمونها توزیع شده‌اند و معمولاً همراه با هم دیده می‌شوند.

رفتار همجنس‌خواهانه‌ی میمونها به نسبت پیچیده است و از سنین پایین شروع می‌شود. در ماکاها سواری گرفتن نرها از نرها در بچه‌های نابالغ هم دیده می‌شود و انگار نوعی بازی برای تمرین جفتگیری در دورانهای بعدی باشد. این بازی و تمرین از نظر شکل (سواری گرفتن یا هم‌آغوشی) و درجه‌ی خشونت بین نر و ماده تفاوت می‌کند و زیربنایی هورمونی هم دارد. یعنی اگر هورمونهای آندروژنی مثل تستوسترون پروپونات به ماده‌های باردار داده شود، جنین‌های ماده‌شان زیر تاثیر این هورمون برخی از صفات نرینه را از خود نشان می‌دهند و کمابیش هرما فرودیت از آب در می‌آیند. بازی‌های این نمونه‌های چیزی بین میمونهای نر و ماده است و بنابراین الگوی یاد شده بر اساس ساخت هورمونهای جنسی موجود و زیربنای جنینی آن تعیین می‌شود.<sup>۳۶</sup>

رفتار همجنس‌خواهانه‌ی میمونها طیفی وسیع از حالت‌های بدنی را در بر می‌گیرد. معمولاً رفتار با نمایش آلت جنسی از سوی میمون فرودستی آغاز می‌شود که به میمون همجنس خود علامت می‌دهد. بعد در بیشتر ماده‌ها و نرها یکی از دو الگوی سواری گرفتن یا هم‌آغوش شدن شکم به شکم را می‌بینیم که طی آن میمون فرادست آلت خود را از پشت یا شکم به بدن یا آلت میمون فرودست می‌مالد. الگوهای دیگری از این رفتار که با دست زدن یا دهان زدن به آلت دیگری همراه است نیز گهگاه دیده می‌شود. تردیدی نیست

---

<sup>36</sup> Dixon, 2010: 389.

که تماس اندامهای جنسی در رفتار همجنس خواهانه برای افراد درگیر در آن لذت تولید می‌کند. با این همه باید توجه داشت که لذت بخش بودن می‌تواند چرخه‌ای بازخوردی برای تولید و تثبیت یک رفتار نشانه‌ای محسوب شود. یعنی ممکن است رفتاری با ساختار جنسی که خارج از چارچوب جنسی در قالبی رسانه‌ای و نمادین به کار گرفته می‌شود، همچنان بخشی از لذت جنسی آغازین خود را حمل کند، بی آن که در بافت ارتباطی دومی جنبه‌ی جنسی‌اش ارجحیت داشته باشد. این را از آنجا می‌توان دریافت که در رفتارهای همجنس خواهانه‌ی میمون‌ها برانگیختگی جنسی از جنس ورم کردن آلت مادینه و برافراشته شدن آلت در نرها دیده می‌شود، اما این برانگیختگی به ارضای جنسی منتهی نمی‌شود. یعنی میمون‌های نری که درگیر این رفتار می‌شوند بسیار به ندرت رفتار یاد شده را تا انزال ادامه می‌دهند و این نشان می‌دهد که سویه‌ی لذت جویانه و جنسی رفتار در حاشیه قرار دارد و جنبه‌ی نمادین‌اش برتری یافته است.

این نکته هم اهمیت دارد که رفتار یاد شده با جفتگیری عادی نر و ماده تداخلی ندارد و با آن رقابت نمی‌کند. یعنی بر خلاف انسان که همجنس خواه در افرادی از جنس مخالف همچنان همجنس خود را ترجیح می‌دهد، در میمون‌ها معمولاً رفتار همجنس خواهانه مستقل و موازی با جفتگیری با جنس مخالف انجام می‌شود. کمابیش شبیه به رفتار هنجارین آدمیانی که با همجنسان خود جوکهای جنسی تعریف می‌کنند و به هم ناسزاهای جنسی می‌گویند، اما هنگام هم‌آغوشی کسی از جنس مخالف را بر می‌گزینند. در واقع در میان نخستین‌ها تنها انسان است که رفتار همجنس‌گرایانه‌ی خالص را از خود ظاهر می‌سازد. در بقیه‌ی میمون‌ها همجنس‌گرایی همواره با دوجنس‌گرایی همراه است و این که موجودی از جفتگیری با جنس مخالف خودداری کند و تنها همجنس را برای هم‌آغوشی انتخاب کند گزارش نشده است. یعنی در بقیه‌ی نخستین‌ها همجنس‌گرایی همواره در بافت دوجنس‌گرایی دیده می‌شود. اصولاً همجنس‌گرایی مطلق که جایگزین



جفتگیری شود در کل جانوران امری بسیار نادر است و انسان یکی از گونه‌های انگشت‌شماری است که چنین رفتاری را از خود نشان می‌دهد.<sup>۳۷</sup>

رفتار همجنس‌خواهانه تنها انحراف از رفتار جنسی راست‌کیشانه‌ی تولید مثلی نیست که در انسان و میمون مشترک است. رفتار مشابه دیگری که در میمونها و برخی از پستانداران دیگر نیز دیده می‌شود، خودارضایی است. این رفتار در نرهای ۵۲ گونه از نخست‌ها ثبت و گزارش شده است. داده‌ها نشان می‌دهد که این رفتار در انسان‌ریخت‌ها از همه بیشتر دیده می‌شود و رواج آن در میمونهای دنیای کهن اندک است و در میمونهای دنیای نو و پیش‌میمون‌ها دیده نمی‌شود. این رفتار در ۱۱ جنس (۵۵٪ کل جنس‌ها) از میمونهای دنیای کهن دیده می‌شود و در چهار جنس (۸۰٪ جنس‌های) انسان‌ریخت‌ها ثبت شده است. در میان میمونهای دنیای نو که ۱۹ جنس دارند، این رفتار تنها در سه جنس از روخانواده‌ی سبوتیده<sup>۳۸</sup> گزارش شده است. همچنین انزال در اثر استمنا هم در میمونهای دنیای نو به ندرت دیده می‌شود. در حالی که ۹۱٪ گونه‌های میمونهای دنیای کهن (روخانواده‌ی سرکوپیتکوئیده<sup>۳۹</sup>) و ۱۰۰٪ میمونهای انسان‌ریخت (خانواده‌ی هومینیده<sup>۴۰</sup>) که این رفتار را دارند، انزال در اثر استمنا را هم تجربه می‌کنند. در میمونهای دنیای کهن این ماجرا تنها در یک جنس (*Brachyteles*) دیده شده است.<sup>۴۱</sup> خودارضایی ماده‌ها هم به همین ترتیب در انسان‌ریخت‌ها از همه بیشتر و بعد در میمونهای جهان کهن یافت می‌شود و در میمونهای جهان نو نادر است. این رفتار در ماکاک، بابون زیتونی، ماگابی، اورانگ‌اوتان، شامپانزه، گوریل و بونوبو گزارش شده است. الگوی رفتاری در

---

<sup>37</sup> Poiani, 2010: 402.

<sup>38</sup> Ceboidea

<sup>39</sup> Cercopithecoidea

<sup>40</sup> Hominidea

<sup>41</sup> Dixon, 2010: 394.

همه‌ی این موارد همسان است و به تحریک کلیتوریس با دست مربوط می‌شود، هرچند استفاده از ابزارهایی مانند برگ یا چوب هم در اورانگ‌اوتان دیده شده است.

به این ترتیب آشکار است که الگوی رفتار جنسی آدمیان و تنوعی که در راهبردهای دستیابی به لذت جنسی نشان می‌دهد، امری یگانه و بی‌نظیر نیست و در بقیه‌ی پستانداران عالی و به ویژه خویشاوندان انسان نیز یافت می‌شود. این امر پیامد همان استقلال سیستم لذت از سیستم بقاست که بحثش گذشت و از نظر سیستمی به ظهور سطح روانی بر فراز لایه‌ی زیستی دلالت می‌کند. با این همه تفسیر رفتارهایی که در جانوران دیده می‌شود نیازمند تحلیلی دقیقتر و عمیقتر از شرایط ظهور رفتار است. درباره‌ی رفتاری مثل استمنا آشکار است که با کرداری انفرادی، ساده و مکانیکی روبرو هستیم که بر تولید لذت جنسی تمرکز یافته است و کارکردی اجتماعی ندارد. اما رفتار همجنس‌خواهانه‌ی میمون‌ها چنین نیست. این رفتار از سویی با مسیرهای تولید لذت از راه جفتگیری با ناهمجنس رقابت و تداخل نمی‌کند و از سوی دیگر همواره در شرایط اجتماعی خاصی بروز می‌کند که احتمال نمادین بودن و غیرجنسی بودن‌اش را افزایش می‌دهد.

مناسک‌آمیز بودن رفتار همجنس‌خواهانه در جانوران هنگامی به کرسی می‌نشیند که بتوانیم نشان دهیم رفتار یاد شده هدفی جز تولید لذت را دنبال می‌کند. یعنی اگر الگوی ظهور رفتار همجنس‌خواهانه به سوی کارکردی اجتماعی هدفگیری کرده باشد و اولویتی در راستای سازماندهی اجتماعی و مدیریت رفتارهای جمعی را برآورده کند، در این حالت نوعی رفتار مناسک‌آمیز محسوب می‌شود. ناگفته پیداست که حتا در این حالت هم به خاطر درگیر بودن اندامهای جنسی در رفتار شکلی از لذت حاصل می‌شود و همین بازخورد مثبتی است که با پاداش دادن رفتار را در سطح جمعیت تثبیت می‌کند. هرچند گفتیم که درگیری اندامهای جنسی تنها در حد برانگیختگی نسبی است و معمولاً چرخه‌ی تولید لذت کامل و ارگاسم را طی نمی‌کند.

شواهد فراوانی وجود دارد که نشان می‌دهد رفتار همجنس‌خواهانه در جانوران مناسک‌آمیز است و ربطی به رفتار جنسی همجنس‌خواهانه در انسان ندارد. در میان غیرنخستی‌ها، مشهورترین جانوری که با رفتار همجنس‌خواهانه پیوند خورده دلفین پوزه‌بطری است که رفتار بازیگوشانه‌اش مشهور است و می‌دانیم که نر و ماده‌اش با بسامدی بسیار زیادتر از آنچه که برای بارداری لازم است، با هم هم‌آغوش می‌شوند. درباره‌ی رفتار همجنس‌خواهانه‌ی این دلفین بسیار سخن گفته می‌شود، اما حقیقت آن است که تمام گزارشهایی که در این مورد در دست داریم به جانوران اسیر در باغ‌وحش‌ها مربوط می‌شود و تازه آن هم شمار کمی از وصف‌های عام را به دست می‌دهد.<sup>۴۲</sup> یعنی این تصور که پژوهشهای زیست‌شناختی رفتار همجنس‌خواهانه‌ی پربسامدی را در این جانور نشان داده باشد، افسانه‌ای مشهور است. افسانه‌ای که مشابهش را فراوان در متون فمینیست‌ها و فعالان حقوق همجنس‌خواهان می‌خوانیم و همواره هم رواج و فراوانی رفتار همجنس‌خواهانه در جانورانی گوناگون است که به شکلی نامستند و نادقیق مورد استناد واقع می‌شود.

به هر روی تنها پژوهشی که دلفین پوزه‌بطری را در زیستگاه طبیعی‌شان مورد بررسی قرار داده، نشان می‌دهد که نرها در سنین پیش از بلوغ بیشتر رفتار همجنس‌خواهانه را از خود نشان می‌دهند و بافت این رفتار هم در رده‌ی بازی می‌گنجد و نه هم‌آغوشی یا جفتگیری. بعد از سن بلوغ از بسامد این رفتار به شدت کاسته می‌شود و جفتگیری با جنس مخالف جای آن را می‌گیرد. به عبارت دیگر این کردار نمونه‌ای از رفتارهای اجتماعی-جنسی است که باید آن را از رده‌ی بازی‌هایی دانست که جانوران نابالغ برای تمرین جفتگیری بعد از سن بلوغ بدان نیاز دارند.<sup>۴۳</sup> به ویژه ارتباط میان این بازی‌ها با دسته‌بندی‌های بعدی نرها اهمیت دارد. چون

---

<sup>42</sup> Mann, 2006: 107.

<sup>43</sup> Mann, 2006: 107.

دلفین‌ها در دسته‌هایی که از دو یا سه نر تشکیل شده برای جفت‌یابی رقابت می‌کنند و بعد از یافتن جفت مورد نظرشان در جفتگیری با او (که گاه تا شش هفته به درازا می‌کشد) با هم شریک می‌شوند. دسته‌های یاد شده برای مدتی دراز پایدار باقی می‌ماند و نرها در دورانهایی که پانزده تا بیست سال به درازا می‌کشد وفادارانه در دسته‌ی خاص خود عضو می‌مانند. این دسته‌های رده‌ی اول معمولاً با دسته‌های دیگر هم اتحادیه‌هایی تشکیل می‌دهند و به طور فعال برای یافتن جفت به هم یاری می‌دهند.<sup>۴۴</sup> پژوهش یاد شده نشان می‌دهد که دلفین‌ها از بازی‌های همجنس‌خواهانه‌ی دوران نوجوانی برای تشکیل و تثبیت این دسته‌ها بهره می‌جویند.<sup>۴۵</sup> به این ترتیب رفتار یاد شده بیشتر در قالب بازی‌هایی می‌گنجد که دسته‌های متحد متمرکز بر جفتگیری با جنس مخالف را آماج می‌کند و به سمت خود رفتار همجنس‌خواهانه سوگیری ندارد.

پژوهش یاد شده یکی از مواردی که پرسش کلیدی ما را پاسخ می‌دهد و مناسب‌آمیز بودن رفتار همجنس‌خواهانه را تایید می‌کند. در واقع پرسش بر سر آن است که این الگوهای رفتاری به راستی در رده‌ی رفتارهای جنسی و جفتگیری باید رده‌بندی شوند، یا به رفتاری نمادین برای تنظیم روابط اجتماعی دلالت می‌کنند. تفسیر تمام این رفتارها در قالب لذت‌جویی جنسی به رفتار همان ناظری می‌ماند که از سیاره‌ی دیگری آمده باشد و به این نتیجه برسد که اعضای گونه‌ی انسان خردمند بخش عمده‌ی روزهای عمر خود را مشغول ابراز میل جفتگیری یا پیشنهاد جفتگیری به افرادی بسیار متنوع هستند، در حالی که آنچه در واقع مشاهده کرده‌اند، عادت زبانی جوامع انسانی برای رمزگذاری ناسزا، شوخی، جوک و تهدید با زبانی جنسیت‌زده بوده است. بی‌تردید کسی که در میانه‌ی دعوا ناسزایی را بر زبان می‌آورد به راستی قصد جفتگیری

---

<sup>44</sup> Mann, 2006: 108.

<sup>45</sup> Mann, 2006: 107-131.

با حریف با خویشاوندان مادینه‌اش را ندارد. به همین ترتیب شوخی‌ها و تکیه کلام‌های عوام که آمیخته به عناصر جنسی است لزوماً بدان معنا نیست که ایشان مدام قصد جفتگیری را رهگذران و دوستان و اطرافیان‌شان را دارند. هنگام مشاهده‌ی رفتارهای اجتماعی جانوران این احتمال وجود دارد که خطایی از این دست بروز کند و شکل ظاهری رفتاری که کارکردی تنظیمی و نمادین دارد، به اشتباه جنسی پنداشته شود.

بهترین و امن‌ترین شاخص برای تفکیک رفتارهای جنسی واقعی از رفتارهای نمادین آن است که برانگیختگی جنسی و تبادل لذت فیزیولوژیک را در کنشگران بررسی کنیم. اگر انسانی هنگام بر زبان راندن عبارتی جنسی بر مبنای شاخصهای عینی فیزیولوژیک از نظر جنسی برانگیخته شده باشد، و بعد رفتاری نشان دهد که بر محور اندامهای تناسلی‌اش به تولید لذت بینجامد، می‌توان حکم کرد که آن رفتار جنسی بوده است. اما اگر برانگیختگی جنسی یا تولید لذتی در سیستم عصبی-اندامی تناسلی غایب بود، می‌توان آن رفتار را نمادین دانست.

در میان میمونها، جانوری که بیشتری شباهت را به انسان دارد و بالاترین بسامد از رفتار همجنس‌خواهانه را هم نشان می‌دهد، بونوبو است. نزدیکترین گونه‌های نخستی به انسان، شامپانزه‌ها هستند که دو گونه دارند. یکی Pan troglodytes یا شامپانزه‌ی معمولی و دیگری pan pygmaeus یا شامپانزه‌ی کوتوله که بونوبو هم نامیده می‌شود. در میان این دو گونه بونوبو هم از نظر رفتار و هم ساخت ژنتیکی شباهتی چشمگیر با انسان دارد و در واقع تفاوت ساخت ژنتیکی‌اش با انسان از آنچه که در درون بسیاری از گونه‌های نخستی دیده می‌شود، کمتر است. خوب است برای فهم دقیقتر ماهیت رفتاری که همجنس‌خواهانه پنداشته شده و با رفتار همجنس‌خواهانه‌ی انسان هم‌انگاشته شده، به یکی از پژوهشهای

کلاسیک در این زمینه<sup>۴۶</sup> دقیقتر بنگریم. این یکی از پژوهشهایی است که زیاد مورد استناد قرار می‌گیرد و اغلب به عنوان گواهی برای رواج چشمگیر رفتار همجنس‌خواهانه در جانوران تفسیر می‌شود.

بونوبوها میمون‌هایی هستند که به خاطر راه رفتن روی دو پا، حمل کردن اشیا دست، کم بودن موی بدن، افزارمندی، و هوشمندی و کنجکاوای به انسان شباهت دارند. زیستگاه بونوبوها به جنگلهای آفریقای مرکزی محدود است. هر قبیله‌ی بونوبو از حدود پنجاه میمون تشکیل یافته که در آن شمار ماده‌ها از نرها بیشتر است. قبیله در قلمروی که ۱۵ تا ۵۰ کیلومتر مربع وسعت دارد زندگی می‌کند و هر نری در این منطقه برای خود در حریمی جایگیری می‌کند. جوامع بونوبو مادرسالار است و ماده‌ها شبکه‌ای پیچیده و اثرگذار از روابط اجتماعی را پدید می‌آورند که رقابت خشونت‌آمیز نرها را مهار می‌کند و مدیریت رفتارهای جمعی را ممکن می‌سازد. بونوبوها از این نظر به انسان شباهت (و با شامپانزه‌ی عادی تفاوت) دارند که نرها با چندین ماده‌ی غیرخویشاوند ارتباط دوستانه‌ی نزدیک برقرار می‌کنند و ماده‌ها هم با فرزندان پسرشان بعد از بلوغ همکاری و دوستی‌شان را حفظ می‌کنند.<sup>۴۷</sup>

پژوهش مورد نظرمان در دهه‌ی ۱۹۹۰م در جنگل اینگو<sup>۴۸</sup> در کنگو انجام پذیرفته و به قبیله‌ای از بونوبوها مربوط می‌شود که از ده نر بالغ و ده نر نابالغ، و بیست ماده‌ی بالغ و ده ماده‌ی نابالغ تشکیل می‌شده است. یک نر و دو ماده هم از قبیله‌ی همسایه در مقطعی به این قبیله پیوسته و به صورت مهمان در آن اقلیم زیسته‌اند. مشاهده‌ی رفتار این قبیله طی چهل و یک ماه طی هشت فصل پژوهشی طی سالهای ۱۹۹۰ تا

---

<sup>46</sup> Fruth and Hohmann, 2006: 294-314.

<sup>47</sup> Fruth and Hohmann, 2006: 296.

<sup>48</sup> Eyengo

۱۹۹۸م به انجام رسیده است.<sup>۴۹</sup> در این فاصله ۱۲۰۱ رفتار جنسی در این قبیله ثبت شد که ۵۵٪ از آنها همجنس خواهانه و ۴۵٪ دگرجنس خواهانه بود.<sup>۵۰</sup> این بخشی از پژوهش است که مدام نقل می شود و از آن رواج و «طبیعی بودن» همجنس گرایی استنباط می شود. اما اگر کمی دقیقتر به الگوی رفتارها بنگریم تصویری متفاوت پیدا می کنیم.

نخستین تمایز که اهمیت بسیاری هم دارد، به تفاوت پراکنش رفتار میان نرها و ماده ها مربوط می شود. نرها از همان دوره ی نوزادی پایین ارتباط جنسی ابتدایی با دیگران را آغاز می کنند و ارتباطشان هم معمولا با جنس مخالف است. ماده ها دیرتر این رفتار را آغاز می کنند و به کندی و آرامی آن را توسعه می دهند. رفتار همجنس خواهانه ای که با تماس اندامهای جنسی همراه باشد، در ۴۴ نفر از ۵۰ عضو این قبیله مشاهده شد، که ۳۷ نفرشان بالغ یا تازه بالغ بودند. در میان ۶۶۱ مورد رفتار همجنس خواهانه ای که در کل مشاهده شد، تنها ۲۲ مورد به نرها مربوط می شد. یعنی نرها تنها ۴/۲٪ رفتارهای همجنس خواهانه را تولید می کردند و تقریبا تمام (۹۵٪/۸) این رفتارها به ماده ها تعلق داشت،<sup>۵۱</sup> و به طور متوسط در هر ساعت یک بار توسط ماده ها انجام می پذیرفت. این رفتار در بخش عمده ی موارد (۷۰٪ نمونه) به این شکل انجام می شد که ماده ها از رویرو همدیگر را در آغوش می گرفتند و آلت خود را به هم می مالیدند. خود این رفتار هم در ۹۲٪ موارد با یک الگوی بدنی خاص انجام می شد که طی آن یک ماده روی زمین می خوابید و دیگری روی بدنش قرار می گرفت. شروع کننده ی رفتار ماده ای بود که در زیر قرار می گرفت و با نمایش آلت خود ماده ای دیگر را به این رفتار فرا می خواند. ماده ی دیگر در این شرایط معمولا (۹۰٪ موارد) وارد رفتار جنسی می شد و در ۱۰٪

---

<sup>49</sup> Fruth and Hohmann, 2006: 297.

<sup>50</sup> Fruth and Hohmann, 2006: 297-298.

<sup>51</sup> Fruth and Hohmann, 2006: 298-299.

موارد چنین نمی‌کرد و ماده‌ی دعوت‌گر را ترک می‌کرد. در این شرایط کسی که دعوتش نادیده انگاشته شده بود علایم ناراحتی بروز می‌داد و با حالت چهره و وضعیت بدن و گاه ابراز خشونت به میمونهای دیگر خشم خود را نمایش می‌داد. سه چهارم رفتارهای همجنس‌خواهانه در سکوت انجام می‌شد، ولی در یک چهارم موارد یک یا هر دو طرف با فریادهایی رفتار خود را به میمونهای دیگر اعلام می‌کردند. نکته‌ی مهم آن که اکثریت مطلق این رفتارها (۴۸۴ مورد) زمانی رخ می‌داد که میمون‌های ماده می‌خواستند چیزی بخورند. یعنی رفتار همجنس‌خواهانه یاد شده همچون مقدمه و تنظیم‌کننده‌ای برای رفتار تغذیه‌ای میمون‌ها نقش ایفا می‌کرد و نه رفتاری مستقل. تنها ۷٪ از این رفتارها در زمانی انجام می‌شد که میمون‌ها در وضعیت استراحت، بازی یا حرکت بودند و به اصطلاح فراغت داشتند.<sup>۵۲</sup> تا اینجای کار می‌توان حدس زد که رفتار یاد شده به عنوان یک رفتار جنسی وابسته به میل جنسی انجام نمی‌پذیرد، و حرکتی نمادین است که نظمی اجتماعی را نمایان می‌سازد و تثبیت می‌کند. یعنی گویا میمون‌های ماده که هدایت رفتارهای جمعی را بر عهده دارند، هنگامی که قرار است مهمترین منبع محیطشان یعنی غذا را با هم تقسیم کنند، به شکلی نمادین به دوستانه بودن روابطشان تاکید می‌کنند.

اگر این حدس درست باشد و رفتار یاد شده ماهیتی نمادین و غیرجنسی داشته باشد، باید سازمان یافتگی‌اش بر اساس سلسله مراتب قدرت اجتماعی تعیین شود و «دستور زبانی» مشخص داشته باشد، که در سطحی اجتماعی تعریف شود و با ابراز میل جنسی در سطح زیستی یا ابراز عشق رمانتیک (اگر چنین چیزی در بونوبو تعریف‌پذیر باشد) در سطح روانی فرق کند. در عمل هم چنین است، یعنی الگوی رفتار یاد شده

---

<sup>52</sup> Fruth and Hohmann, 2006: 299.



آشکارا برای بازتولید سلسله مراتب قدرت اجتماعی کارکرد دارد. تنها در یک سوم موارد دو ماده‌ای که درگیر این رفتار می‌شوند شأن اجتماعی مشابهی دارند و در دو سوم موارد (۶۵٪) یک ماده‌ی والامرتبه و یک ماده‌ی فروپایه در آن درگیر می‌شوند. در مواردی که شأن اجتماعی همسان است، این که کدام ماده در زیر و کدام در رو قرار بگیرد چندان فرقی نمی‌کند و حتا گاه جای ایشان در میانه‌ی کار عوض می‌شود. اما در مواردی که دو ماده‌ی ناهم‌شأن با هم وارد این رفتار می‌شوند، ماده‌ی والارتبه معمولاً بالا قرار می‌گیرد. به طور خلاصه، الگوی کلی رفتار همجنس‌خواهانه در بونوبوها چنین است که ماده‌ها در زمانی که قرار است خوراکی قسمت شود با شبیه‌سازی رفتار جنسی پیوند دوستانه‌ی خویش را استوار می‌دارند. به این شکل که اغلب ماده‌ی فرودست هم‌آغوشی را پیشنهاد می‌کند و ماده‌ی فرادست با قرار گرفتن روی بدن او به این پیشنهاد پاسخ می‌دهد.<sup>۵۳</sup> درباره‌ی پیوند میان رفتاری که به ظاهر جنسی می‌نماید، در مقام یک رمزگذار و تنظیم‌کننده‌ی رفتار تغذیه، آزمونی تکمیلی مورد نیاز است و آن هم بررسی این که بسامد این رفتار همجنس‌خواهانه با کیفیت غذا و تنش‌غذایی چه ارتباطی دارد. پژوهشگران بسامد و الگوی رفتار همجنس‌خواهانه را هنگامی که میمون‌ها از دو گونه‌ی متفاوت از درختان خوراک می‌خوردند بررسی کردند. یکی از آنها میوه‌های کوچکی پراکنده بر سرشاخه‌های بسیار داشت و بنابراین رقابت زیادی را بر نمی‌انگیخت، در حالی که دیگری شمار کمی میوه‌هایی درشت و مغذی را در جایی متراکم دارا بود. آشکار است که در حالت اخیر دستیابی میمون‌های فرودست به خوراک محدودتر می‌شد و با رقابت شدیدتر ماده‌های والامرتبه روبرو می‌شدند. اگر رفتار همجنس‌خواهانه ماهیتی جنسی نداشته باشد و نوعی تنظیم‌کننده‌ی اجتماعی تغذیه باشد، پیش‌بینی آن است

---

<sup>53</sup> Fruth and Hohmann, 2006: 301-300.

که بسامد این رفتار در درخت اخیر به شکلی معنادار بیشتر باشد، که دقیقاً چنین هم بود.<sup>۵۴</sup> بنابراین یکی از نظریه‌هایی که کارکردی نمادین به رفتار همجنس‌خواهانه نسبت می‌دهد، بر اساس داده‌های میدانی درست می‌نماید.

تفسیر دیگری که از رفتار همجنس‌خواهانه‌ی بونوبوها می‌توان داشت آن است که این رفتار به امری جنسی مربوط می‌شود، اما همچنان کارکردی نمادی دارد و ارتباطی دگرجنس‌خواهانه را نشانه گرفته است. یعنی رفتار یاد شده معاشقه‌ی ساده‌ی دو جانور همجنس نیست، بلکه بیشتر ارسال پیامی و دعوتی است برای نرهایی که خودشان در چنین ارتباطی درگیر نمی‌شوند. اگر چنین باشد، انتظار داریم بسامد این رفتار را در دسته‌هایی که تنها از ماده‌ها تشکیل شده‌اند، کمتر از دسته‌هایی ببینیم که نرها هم در آن حضور دارند. در مقابل اگر رفتار یاد شده برای رفع نیاز جنسی باشد و کارکردی لذت‌جویانه داشته باشد، برعکس انتظار داریم در دسته‌هایی که نر در آن حضور ندارد، به خاطر غیاب جفت بالقوه‌ی نر، بسامدش را بیشتر ببینیم. پیش‌بینی دیگر این فرضیه آن است که رفتار همجنس‌گرایانه‌ی ماده‌ها در حضور نر باید به جفتگیری نر و ماده بینجامد. اگر رفتار همجنس‌خواهانه‌ی دو ماده در رده‌ی هم‌آغوشی و تولید لذت جنسی بگنجد، باید انگیزه و احتمال جفتگیری با نر را در نزدیکی همان زمان کاهش دهد. اما اگر این رفتار علامتی و نشانه‌ای به نرها باشد و آمادگی جنسی ماده را نشان دهد، بعد از زمانی کوتاه باید به جفتگیری منتهی شود. شواهد آماری نشان داد که فاصله‌ی زمانی میان جفتگیری بعد از رفتار همجنس‌خواهانه تنها کمی کوتاهتر از فاصله‌ی میان همین رفتار قبل از همان است. در ضمن فواصل میان رفتارهای همجنس‌خواهانه از همه کمتر بود. بنابراین چنین می‌نماید

---

<sup>54</sup> Fruth and Hohmann, 2006: 301-303.

که داده‌ها تنها تا حدودی ارزش علامتی رفتار همجنس‌خواهانه برای آغاز جفتگیری با نرها را پشتیبانی کنند، و این پشتیبانی هم چندان قاطع نباشد.

این فرضیه که رفتار همجنس‌خواهانه پیوندهای دوستانه‌ی میان اعضای جامعه را افزایش می‌دهد و بنابراین در کل انسجام اجتماعی و مهر و محبت میان اعضا را بالا می‌برد، با داده‌های این پژوهش پشتیبانی نشد. افرادی که با هم رفتار همجنس‌خواهانه را نمایش می‌دادند لزوماً به هم نزدیکتر نبودند و با این رفتار نزدیکتر هم نمی‌شدند، و بیشترین بسامد رفتار هم در ماده‌های والامرتبه‌ای دیده می‌شد که پیشاپیش استوارترین اتصالات اجتماعی را داشتند و کمترین نیاز را به بازتولید یا توسعه‌ی آن احساس می‌کردند. همچنین تمرکز رفتار در شرایط تغذیه‌ای نشان می‌داد که با رفتاری نمادین و نشانه‌ای سر و کار داریم که رفتار خاصی را تنظیم می‌کند.<sup>۵۵</sup>

از آنچه که گذشت، چنین بر می‌آید که در فهم و تفسیر آنچه که رفتار همجنس‌خواهانه در جانوران نامیده شده، ابهام و سوگیری غیرعلمی‌ای مشاهده می‌شود. تردیدی در این نکته نیست که برخی از جانوران رفتار همجنس‌خواهانه از خود نشان می‌دهند. اما توزیع و پراکنش این رفتار در شاخه‌های جانوری بدان اندازه که درباره‌اش تبلیغ شده نیست و چنین می‌نماید که نوعی تبارنامه‌ی تکاملی درباره‌اش وجود داشته باشد. بدان معنا که مثلاً در میان نخستین‌ها این رفتار در شاخه‌های تکاملی خاصی دیده می‌شوند و در میان گونه‌های خویشاوند الگوهایی شبیه به هم دارد. این الگوهای رفتاری در بیشتر موارد نوعی رفتار مناسب‌آمیز محسوب می‌شوند که برای تثبیت سلسله مراتب قدرت در جامعه کاربرد دارند و یا با تثبیت پیوندهای میان اعضای

---

<sup>55</sup> Fruth and Hohmann, 2006: 312-307.

هم‌پایه به تشکیل دسته‌ها و گروه‌هایی همکار یاری می‌رسانند. این رفتارها معمولاً در راستای ارضای جنسی سوگیری نکرده‌اند و به آن نمی‌انجامند، در بیشتر موارد در جانوران نابالغ دیده می‌شوند، و در مواردی هم که در بالغ‌ها یافت شوند تداخلی با رفتار جفتگیری دگرجنس خواهانه ندارند و گاه به عنوان علامت یا پیش‌درآمدی برای آن نقش ایفا می‌کنند. بنابراین همجنس‌خواهی در جانوران یاد شده شکلی از رفتار مناسک‌آمیز است که کارکردی غیرجنسی را ایفا می‌کند، هرچند شکل ظاهری و ابزارهای اجرای آن به رفتار جنسی تعلق دارند. به همان ترتیبی که پرنده‌ی هاکسلی موقع جفتگیری مشغول شکار و تغذیه نبود، بونوبوها هم موقع رفتار همجنس‌خواهانه‌شان در پی لذت جنسی نیستند. تقلید رفتار تغذیه در پرنده‌ها نقشی علامتی و نمادین هنگام جفتگیری ایفا می‌کرد، و در بونوبوها هم نمایش همجنس‌خواهانه تنظیم‌کننده‌ایست که به تغذیه مربوط می‌شود و سهم بردن از منبع غذایی کمیاب را ممکن می‌سازد.

چکیده‌ی این بحث را می‌توان به این ترتیب جمع‌بندی کرد:

- (1) بسامد و توزیع رفتار همجنس‌خواهانه در جانوران معمولاً با اغراق روایت می‌شود. این رفتار تنها در برخی از شاخه‌های پستانداران عالی بیشتر دیده می‌شود و در اغلب موارد در خارج از قالب جنسی انجام می‌پذیرد.
- (2) رفتار همجنس‌خواهانه در گونه‌های جانوری تقریباً در تمام موارد ماهیتی نمادین و مناسک‌آمیز دارد و با هدف رمزگذاری و تنظیم امری اجتماعی انجام می‌پذیرد، نه با قصد دستیابی به لذت جنسی در سطحی روانی.
- (3) رفتار همجنس‌خواهانه در بونوبوها در میان ماده‌ها دسترسی به خوراک را در شرایط رقابتی تنظیم می‌کند و در میان نرهای نابالغ دلفین پوزه‌بطری تشکیل دسته‌های جفت‌یابی و شکار بعدی را ممکن می‌سازد. در هردوی این گونه‌ها که نمایان‌ترین شکل این رفتار را نشان می‌دهند، رفتار یاد شده تنها

در سن و جنسی خاص دیده می‌شود و در راستای کارکردی غیرجنسی عمل می‌کند. اگر رفتار یاد شده به لذت‌جویی جنسی ارتباطی می‌داشت، انتظار می‌داشتیم در میان دلفین‌های ماده‌ی نابالغ یا بونوبوهای نر بالغ هم دیده شود، که چنین نیست.

## گفتار سوم: تکامل، بجنس خواهی

رفتار همجنس خواهانه گرایشی جنسی است که آشکارا انتقال ژنوم به نسل بعد را مهار می کند و اگر زیربنایی ژنتیکی برایش قایل شویم این که چطور در جمعیت های انسانی باقی مانده همچون معمایی تکاملی جلوه خواهد کرد. چنان که گفتیم در جانوران رفتار همجنس خواهانه به معنای جایگزینی آمیزش طبیعی با هم آغوشی با همجنس نیست و از این رو نمی توان آن را سوگیری جنسی به معنای دقیق کلمه در نظر گرفت. دست کم در جانوران شواهد نشان می دهد که رفتار همجنس خواهی اغلب وضعیتی مطلق ندارد و با جفتگیری با جنس مقابل رقابت نمی کند و جایگزین آن نمی شود و آن را مهار نمی سازد. به همین دلیل در شکلی که در جانوران دیده می شود، تهدیدی برای کاهش باروری و انتقال ژنوم محسوب نمی شود.<sup>56</sup> از این رو تکامل این رفتار در جانوران با کارکردهای نشانه ای و مناسب آمیزش منطقی و فهمیدنی است. اما این که چطور رفتار مشابهی در انسان تکامل یافته و باقی مانده، جای بحث فراوان دارد.

اگر همجنس خواهی رفتاری وابسته به یک برنامه ی ژنتیکی ساده بود، انتظار می رفت که به سرعت در جمعیت های انسانی منقرض شود. چون بر خلاف جانوران جایگزینی برای آمیزش طبیعی محسوب می شود و به معنی دقیق کلمه نوعی بیماری محسوب می شود. از نظر پیامد و نتیجه همجنس خواهی در همان حد

---

<sup>56</sup> Bailey and Zuk, 2009: 439–446.

عقیم شدن یا نازایی بیماری است. تنها تفاوت در آن است که در این مورد به جای اختلال در سیستم فیزیولوژیک تولید مثل، مسیرهای عصبی و مدارهای نرم‌افزاری انتخاب جفت دستخوش اغتشاش می‌شوند. آن کسانی که از کاربرد کلمه‌ی بیماری برای همجنس‌خواهی پرهیز می‌کنند، اگر بیماری روانی را در نظر داشته باشند، بر حق هستند. اما اصولاً کاربرد کلمه‌ی بیماری<sup>۵۷</sup> برای سطح روانی کاربرد چندانی ندارد و این واژه‌ایست که بیشتر در سطح زیستی به کار می‌رود و هر ویژگی، اختلال یا صفتی را شامل می‌شود که بخت بقای فرد یا ژنوم‌اش را کاهش دهد. در سطح روانی به جای کلمه‌ی بیماری از تعبیر اختلال<sup>۵۸</sup> استفاده می‌کنند. برای دیرزمانی همجنس‌خواهی را به خاطر بروز رفتاری و سوگیری روانشناختی‌اش در زمره‌ی بیماری‌های روانی رده‌بندی می‌کردند. زمانی که نخستین جلد از «کتابدستی اختلال‌های روانی» (DSM)<sup>۵۹</sup> به سال ۱۹۵۲ م. منتشر شد، همجنس‌گرایی را به عنوان یک اختلال مطرح کرد. اما در بازنویسی این کتاب به سال ۱۹۷۳ م. این عنوان از کتاب حذف شد و تاکید شد که همجنس‌خواهی با هیچ اختلال شناختی، یادگیری، رفتاری یا داوری همراه نیست و نباید همچون برچسبی برای بیماری‌های روانی به کار گرفته شود. در متن راهنمای ICD-9 که توسط سازمان بهداشت جهانی در سال ۱۹۷۷ م. منتشر شد همچنان همجنس‌گرایی نوعی بیماری قلمداد شده بود، اما در ویراست بعدی این کتاب این عنوان حذف شد. نهادهای روانپزشکی چین هم در ۲۰۰۱ م. این حالت را از فهرست بیماری‌های روانی خارج کردند. در حال حاضر تنها الگوی معنادار آن است که احتمال ابتلا به اعتیاد، انزوای اجتماعی، مشکلات تحصیلی و مهمتر از همه خودکشی در نوجوانان

---

<sup>57</sup> dedease

<sup>58</sup> disorder

<sup>59</sup> Diagnostic and Statistical Manual of Mental Disorders

همجنس‌خواه آشکارا بیش از دگرجنس‌خواهان است،<sup>60</sup> اما احتمالاً این متغیرها به فشار اجتماعی و ناپذیرفتنی نمودن رفتار ایشان در زمینه‌ی اطرافشان باز می‌گردد.

بنابراین همجنس‌خواهی در سطح روانی اختلال و بیماری محسوب نمی‌شود. یعنی کسی که همجنس‌خواه است از نظر هوشبهر، توانایی‌های شناختی، رفتارهای اجتماعی و سایر شاخصهایی که سلامت روان را تعیین می‌کند تفاوتی با یک فرد عادی ندارد. اما بیمارگونه بودن همجنس‌خواهی اصولاً به سطح روانی ارتباطی ندارد و به سطح زیستی باز می‌گردد. به همان ترتیبی که فرد مبتلا به مرض قند یا نهان‌بیضگی<sup>61</sup> می‌تواند در سطح روانی انسانی کاملاً سالم باشد، همجنس‌خواه هم می‌تواند از سلامت روانی برخوردار باشد. اما سلامت روانی ارتباطی با بیمار بودن این افراد در سطح زیستی ندارد. مرض قند بخت بقای فرد را کاهش می‌دهد و از این رو بیماری محسوب می‌شود. نازایی یا نهان‌بیضگی هم حالتی است که امکان بقای ژنوم در نسل بعد را از بین می‌برد و به این خاطر بیماری محسوب می‌شود. همجنس‌خواهی هم مثل موارد اخیر همین شاخص را کاهش می‌دهد و به این دلیل اگر با شاخصهایی عقلانی و عینی و روشن به مفهوم بیماری و همجنس‌خواهی بنگریم، در بیماری بودن‌اش در سطح زیستی بحثی وجود ندارد.

تکامل همجنس‌خواهی در جانوران دیگر دشواری چندانی ایجاد نمی‌کند. چون این رفتار در واقع شکلی مناسب‌آمیز و نمادین از رفتار جنسی است و کارکردی متفاوت را در سطحی متمایز برآورده می‌سازد. به همان ترتیبی که به کار بردن کلمات رکیک در زبان انسانی بیماری نیست و نوعی ساخت ارتباطی محسوب می‌شود، رفتار همجنس‌خواهانه‌ی بونوبوها و دلفین‌ها هم که کارکردی اجتماعی و ارتباطی ایفا می‌کند بیماری

---

<sup>60</sup> Gibson, 1989.

<sup>61</sup> Cryptorchism



نیست. چرا که بخت بقای فرد را می‌افزاید و چون با جفتگیری رقابت نمی‌کند، مایه‌ی کاهش بخت بقای ژنوم نمی‌شود.

از این رو در جانوران بسیاری از مقدمه‌ها و پیامدهای رفتار همجنس‌خواهانه باید در بافتی غیرجنسی مورد تحلیل واقع شود. فشارهای تکاملی حاکم بر رفتار همجنس‌خواهی بونوبو ارتباطی به جفتگیری و هم‌آغوشی او ندارد، بلکه بیشتر به راهبردهای غذایی و سهم‌گیری اجتماعی از خوراک مشترک مربوط می‌شود. به همین ترتیب برای فهم رفتار همجنس‌خواهانه‌ی دلفین پوزه بطری باید به الگوی شکل‌گیری دسته‌های همیاری میان نرها نگرست و شیوه‌ی همکاری‌شان برای دستیابی به جفت را تحلیل کرد. در میان برخی از نظریه‌پردازان فمینیست با نوعی واژگونه‌سازی این روند تحلیلی روبرو هستیم. یعنی به جای این که روندهای نمادین رفتار همجنس‌خواهانه در بافت اصلی و کارکرد زیستی واقعی‌شان تحلیل شوند، صفت‌هایی ریختی یا رفتاری در مسیری واژگونه در پرتو میل جنسی ارزیابی و تفسیر شده‌اند.

نمونه‌اش پیشنهادی است که جایگیری کلیتوریس زنان در بالا و جلوی آلت تناسلی، نشانه‌ی اهمیت رفتار همجنس‌خواهانه و هم‌پایه بودن آن با رفتار دگرجنس‌خواهانه است. نویسنده‌ای که چنین نظری را ابراز کرده، معتقد است جای طبیعی کلیتوریس باید در درون مجرای تناسلی باشد تا هنگام جفتگیری طبیعی تحریک شود. از دید او مهاجرت این اندام به بالا و خارج از مجرای تناسلی نشانه‌ی آن است که شکل دیگری از جفتگیری (که در غیاب نره و دخول انجام می‌شده) اهمیت یافته و این شکل از دید وی رفتار همجنس‌خواهانه‌ی ماده‌هاست.<sup>۶۲</sup> بر اساس این دیدگاه جایگیری خاص کلیتوریس که در بونوبو هم دیده

---

<sup>62</sup> Roughgarden, 2004: 155-156.

می‌شود، از رفتار همجنس‌خواهانه‌ی بونوبوهای ماده ناشی شده که در وضعیتی شکمی آلت خود را به هم می‌مالند.

این برداشت از چندین نظر ایراد دارد. نخست آن که دیدیم رفتار همجنس‌گرایانه‌ی بونوبوها نوعی کردار علامتی است و با وجود آن که اندامهای جنسی در آن درگیر می‌شوند و لذت هم تولید می‌کند، کارکرد جنسی ندارد، یعنی رقیب یا هم‌تا یا جایگزین جفتگیری عادی نیست. گذشته از این، الگوی رفتار همجنس‌خواهانه در بونوبو و انسان به کلی متفاوت است. در بونوبو جنس تقریباً رفتار همجنس‌خواهانه ندارد و فقط ماده‌ها و آن هم اغلب هنگام رقابت بر سر غذا این رفتار را نشان می‌دهند. در انسان الگویی به کلی متفاوت را داریم که بیشتر به رفتار بابون‌ها شبیه است و رفتار همجنس‌خواهانه بین نرها تعیین سلسله مراتب اجتماعی را رمزگذاری می‌کند. یعنی مهاجرت کلیتوریس اگر در انسان غایب بود و تنها در بونوبو دیده می‌شد، منطقی بود که به رفتار همجنس‌خواهانه‌ی ماده‌ها مربوطش کنیم. اما چون در انسان هم وجود دارد، قاعدتاً باید دلیلی عام‌تر داشته باشد که نقطه‌ای مشترک در سبک زندگی انسان و بونوبو بازگردد. توضیح ساده‌تر در این زمینه آن است که بسامد بسیار بالای رفتار جنسی و بازی‌های مقدماتی پیچیده‌تری که در انسان و بونوبو با لمس اندامهای جنسی همراه است، دلیل مهاجرت این اندام بوده است. چنین رفتاری در جفتگیری نر و ماده بیشتر دیده می‌شود و تکیه کردن بر آن معقول‌تر است تا پافشاری بر رفتاری که تنها در بونوبو وجود دارد و ظهور همان پدیده در انسان را نامفهوم می‌سازد.

با پرهیز از این خطاهای روش‌شناسانه که به خاطر وفاداری به پیش‌داشتهایی سیاسی یا اعتقادی بروز می‌کنند، می‌توان دریافت که تحلیل رفتار همجنس‌خواهانه در جانوران به خاطر گنجیدن در بافتی غیرجنسی و همسو با انتخاب طبیعی کار چندان دشواری نیست. اما در انسان همجنس‌خواهی الگویی متفاوت دارد و چون سوگیری جنسی خالص فرد در سطح روانی را تعیین می‌کند، رقیب و جایگزین رفتار جفتگیری عادی

محسوب می‌شود. در این مورد باید توضیح دهیم رفتاری از این دست که بخت بقای ژنوم را در عمل از بین می‌برد، چطور در سطح جمعیت باقی مانده است. به ویژه که به زودی خواهیم دید زیربنایی ژنتیکی برای همجنس‌خواهی پیدا شده است. یعنی این حالت در واقع نوعی اختلال رفتاری است که به بروز یک اختلال ژنتیکی-هورمونی می‌ماند. درباره‌ی تکامل رفتار همجنس‌خواهانه چندین نظریه وجود دارد.

سراسرترین نظریه آن است که این حالت را اختلالی تصادفی بدانیم که در سطحی قابل تحمل مدام در جمعیت پدید می‌آید و از بین می‌رود. نخست فیشر در ۱۹۲۲ م. و بعد از او هالدین در ۱۹۲۸ م. نشان دادند که حتا صفتهای بیمارگونه‌ای که شایستگی زیستی را کم می‌کنند نیز می‌توانند بسامدی اندک و پایدار را در جمعیتی بزرگ به خود اختصاص دهند، به شرط آن که زیربنای ژنومی‌شان جهش‌پذیری زیادی داشته باشد. این دو نویسنده مفهوم «تعادل جهش-انتخاب» را پیشنهاد کردند، بدین معنا که اگر بسامد جهش در ژنهای مربوط به صفتی بالا باشد، آن صفت حتا اگر زیانمند و بیمارگونه هم باشد در جمعیت با بسامدی اندک مشاهده خواهد شد. داده‌های بعدی نشان می‌دهد که این تعادل به راستی برقرار است و برخی از ویژگیهای کاهنده‌ی شایستگی زیستی به این ترتیب در جمعیتی بسامدی اندک اما پایدار را به دست می‌آورند.<sup>۶۳</sup> یک نظریه‌ی سراسر برای توضیح پیدایش و ثبات رفتار همجنس‌خواهانه در جمعیت‌های انسانی آن است که آن را چنین حالتی در نظر بگیریم. این نکته که فراوانی این صفت در جمعیت همواره بسیار کم (کمتر از ۰.۵٪) است با این فرضیه سازگار است. همچنین این نکته که بسامد یاد شده کمابیش در تمام جوامع انسانی و دورانهای تاریخی ثابت بوده هم تاییدی است بر این مدل.

---

<sup>63</sup> Poiani, 2010: 56.

دیدگاه تعادل جهش انتخاب به ساده‌ترین و سراسرترین شکل ظهور و پایداری رفتار همجنس‌گرایانه در جمعیت‌های انسانی را توضیح می‌دهد و از این رو اگر بخواهیم بر مبنای اصل خست<sup>۶۴</sup> داوری کنیم، کارآمدترین نظریه محسوب می‌شود. اما به خاطر خصلت تصادفی‌ای که برای زیربنای این رفتار قایل است، راه را بر تحلیل‌های عمیق‌تر این رفتار می‌بندد.

یک احتمال دیگر که می‌توان برای فهم تکامل همجنس‌خواهی در نظر گرفت آن است که این رفتار در بخشی از جمعیت بروز می‌کند که بخت بارآوری اندکی دارند و به این ترتیب راهبردی جایگزین را برای تکثیر بخشی از ژنوم خویش در پیش می‌گیرند. این نظریه بر اساس یافته‌های جیمز واینریش بنا شده که پیدایش رفتار همجنس‌خواهانه را بر مبنای قواعد انتخاب خویشاوندی<sup>۶۵</sup> تحلیل کرده است. چنین می‌نماید که در جوامع انسانی اولیه همجنس‌خواهان بنا به دلایلی زیست‌شناختی یا جامعه‌شناختی بخت کمتری برای تولید مثل داشته باشند. داده‌هایی در این زمینه در دست است که نشان می‌دهد در بسیاری از جوامع که تعریف و جایگاه رسمی و مشخصی برای همجنس‌خواهان دارند، افرادی در این رده می‌گنجند از نظر بخت تولید مثلی فروپایه‌تر از اعضای دیگر جامعه هستند و از این رو به جای پیگیری باروری شخصی‌شان به پرورش فرزندان خواهران و برادرانشان یاری می‌رسانند و به این ترتیب دست کم احتمال بقای بخشی از محتوای ژنتیکی خود را در نسل بعد افزایش می‌دهند.

در بسیاری از جوامع ابتدایی که مردم‌شناسان رفتار همجنس‌خواهانه را در آن بررسی کرده‌اند، مردان همجنس‌خواه بنا به ناهنجاری ریختی، ظرافت و یا ضعف بنیه در دوران کودکی شناسایی می‌شوند و با بر

---

<sup>64</sup> Parsimony principle

<sup>65</sup> Kin selection

عده گرفتن نقشهای اجتماعی زنانه و همچنین نقش آمیزشی منفعل در ارتباطی همجنس‌گرایانه به دوران بلوغ وارد می‌شوند. به همین ترتیب در قبایلی که ازدواج و همزیستی دو زن در آن رسمیت دارد، زنی که نقش شوهر زنی دیگر را ایفا می‌کند، نازاست.

داده‌هایی عامتر که درباره‌ی تفاوت‌های کالبدشناختی افراد همجنس‌خواه و دگرجنس‌خواه وجود دارد هم این فرضیه را تایید می‌کند که در یک جامعه‌ی بدوی و در شرایطی که رقابت جنسی شدیدی میان اعضای همجنس برای دسترسی به جفت وجود داشته باشد، همجنس‌خواهان به دلایل ریختی و کالبدی از بخت کمتری برای جفتگیری برخوردارند. میانگین قد مردان همجنس‌گرا و دگرجنس‌گرا تفاوتی با هم ندارد. اما به طور متوسط مردان دگرجنس‌خواه ۶/۲۵ کیلوگرم سنگین‌تر از دگرجنس‌خواهان هستند. همجنس‌خواهان تراکم بافت چربی کمتری در زیر پوست خود دارند و دستگاه اسکلتی-عضلانی‌شان کوچکتر و سبکتر از دگرجنس‌خواهان است. به همین ترتیب عرض شانه‌شان نسبت به عرض لگن خاصره کمتر است و قدرت عضلانی کمتری هم دارند. در این زمینه ارتباط میان نوبت زاده شدن و همجنس‌گرایی هم معنادار می‌شود. می‌دانیم که هرچه شمار برادران بزرگتر یک پسر بچه بیشتر باشد احتمال همجنس‌خواه شدن‌اش بیشتر است، و این می‌تواند به مصرف یا تصاحب منابع خانوادگی توسط برادران بزرگتر مربوط باشد. به این ترتیب پسر بچه‌ای که شمار زیادی برادر بزرگتر دارد، احتمالاً منابع کافی برای تشکیل خانواده و تولید مثل موفق را از نهاد خانواده به ارث نمی‌برد و بخت کمتری برای انتقال ژنوم خود به نسل بعد دارد.<sup>۶۶</sup>

---

<sup>۶۶</sup> Ruse, 2014: 21-22.

این تحلیل با این یافته‌ی واینرایش پشتیبانی می‌شود که همجنس‌خواهان در قبایل بدوی مورد بررسی او (سرخ‌پوستان آمریکای شمالی) از موقعیت اجتماعی بالایی برخوردار بوده‌اند. این افراد لباس جنس مخالف را می‌پوشند، همچون جنس مخالف رفتار می‌کنند و با جنس موافق هم‌آغوش می‌شوند، و در ضمن به پرورش فرزندان خویشاوندانشان یاری می‌رسانند و با فرضِ دارا بودن نیروهای جادویی همچون شمن یا کاهن قبیله نقش ایفا می‌کنند. در نتیجه در این قبایل همجنس‌خواهان به خاطر نفوذ دینی‌شان به منابع فراوانی دسترسی دارند و به پرورش مناسب فرزندان خویشاوندانشان کمک موثری می‌کنند.<sup>67</sup> نکته‌ی جالب توجه دیگر آن که حتا در جوامع پیچیده‌ی امروزی در میان همجنس‌گرایان از سنین پایین استعدادی چشمگیر برای ایفای نقش و اجرای نمایش وجود دارد. آشکار است که این توانایی ارتباطی برای کسی که قرار است نقش کاهن یا شمن قبیله را بر عهده بگیرد چقدر ارزشمند است. به همین ترتیب چنین می‌نماید که هوشبهر همجنس‌خواهان هم از دیگران کمی بالاتر باشد<sup>68</sup> و می‌توان حدس زد که این افزونی به مهارت‌های بیشتر در زمینه‌ی زبان و ارتباطات انسانی ارتباط داشته باشد. این داده‌ها با پیش‌بینی‌های دیدگاه انتخاب خویشاوندی سازگاری زیادی دارد. یکی از تفسیرهایی که می‌توان در چارچوبی ژنتیکی از این داده‌ها داشت آن است که شبکه‌ای از ژنها که رفتار همجنس‌گرایانه را تولید می‌کنند، در شرایطی که بخت تولید مثل فرد از حدی کمتر باشد، روشن می‌شوند و صفتهای دیگری را تشدید می‌کنند که از سویی مانند هوشبهر بالا به کار حمایتگری از فرزندان خویشاوند می‌آید و ارتقای اجتماعی را ممکن می‌سازد و از سوی دیگر رفتار همجنس‌خواهانه را رقم می‌زند.<sup>69</sup>

---

<sup>67</sup> Ruse, 2014: 23.

<sup>68</sup> Ruse, 2014: 23-24.

<sup>69</sup> Ruse, 2014: 24.

چنان که به زودی خواهیم دید، زیربنایی ژنتیکی برای رفتار همجنس خواهانه یافت شده است. از این رو یکی از راههای توضیح دادن تکامل و تثبیت این صفت آن است که مدلی به نسبت ساده بسازیم و پویایی بسامد ژنهای یاد شده و رفتارهای ناشی از آن را در تناسب با انتخاب طبیعی مدلسازی کنیم. یکی از این مدل ها نظریه‌ی انتخاب طبیعی است که بر مبنای آن ژنهای مربوط به همجنس خواهی اتوزومی هستند، یعنی بر کروموزوم‌های جنسی قرار ندارند. این ژنها رفتاری (همجنس گرایی) را تولید می‌کنند که در نرها از سوی بخت جفتگیری و انتقال ژنوم را کاهش می‌دهد و از سوی دیگر با بالا بردن رفتار حمایتگرانه و فرزندپرورانه بخت نگهداری از فرزندان خویشاوندان را بالا می‌برد.<sup>70</sup> بسامد همجنس گرایی در جمعیت از دید این نظریه نتیجه‌ی تعادل میان این دو جریان ناهم‌ساز انتخاب طبیعی است. و این گتس که این نظریه را پیشنهاد کرده در چارچوب تعادل هاردی- واینبرگ مدل خود را تولید کرده است. یعنی فرض کرده که نسلاها بر هم افتادگی ندارند، اندازه‌ی جمعیت نامحدود است، و آلل‌ها به شکلی تصادفی تفکیک و بازآرایی می‌شوند. این پیش‌داشتها درباره‌ی بیشتر جمعیت‌های طبیعی مهره‌داران درست در نمی‌آید، اما چارچوبی برای پیش‌بینی و طراحی آزمون را به دست می‌دهد که بر مبنایش می‌توان این موارد را دگرگون ساخت و به مدل‌های نظری تازه دست یافت.

نظریه‌ی دیگری که تا حدودی ظهور و ثبات این رفتار در جمعیت‌های انسانی را نشان می‌دهد، این فرض را مطرح می‌کند که ناقلان مادینه‌ی ژن همجنس خواهی مردانه از داشتن آن بهره می‌برند و از این رو نقص ناشی از ابتر ماندن نرهای حامل را فرو می‌پوشانند. داده‌هایی هست که نشان می‌دهد زنانی که خویشاوند

---

<sup>70</sup> Getz, 1993.

همجنس‌گرایان هستند، نسبت به حالت پایه باروری بیشتری دارند. اما این حالت تنها در تبار مادری همجنس‌گرایان دیده می‌شود و نه آنهایی که از طرف پدری با آنها خویشاوندند.<sup>۷۱</sup> بر این مبنا مدل نظری دیگری ساخته شده که همجنس‌گرایی را با فرض یک ژن و دو آلل مدل می‌کند. یکی از دو آلل تأثیری بر سوگیری جنسی ندارد، اما دیگری اگر به شکل هموزیگوت باشد، سوگیری همجنس‌خواهانه پدید می‌آورد، یعنی مردان را زنانه و زنان را مردانه می‌سازد.<sup>۷۲</sup> در این حالت چند حالت در پیوند با فشار انتخاب طبیعی و توانایی باروری پیش‌بینی می‌شود و نتیجه‌ی جالب توجهش این که اگر این آلل با کروموزوم X پیوند داشته باشد، در نهایت مردان همجنس‌گرا فرزندان زنانی با باروری بیشتر از حالت عادی از آب در می‌آیند، و این داده‌ایست که با شواهد آماری در انسان‌ها تایید شده است. میانگین زایایی مادران همجنس‌خواهان ۲/۷۳ نوزاد است که به شکل نمایانی از مادران دگرجنس‌خواهان (۲/۰۷ نوزاد) بالاتر است. مدل یاد شده به نسبت پیچیده است و از این نظر بر رویکردهای رقیب برتری دارد که متغیرهایی مانند برتری هتروزیگوتی، احتمال وراثت کروموزومی، تعادل نیروهای متضاد برخاسته از انتخاب طبیعی را همزمان محاسبه و مدل می‌کند.

به این ترتیب چنین می‌نماید که ژن همجنس‌بازی بر کروموزوم جنسی X نشسته باشد و داشتن فرزندان بیشتر را برای حاملان مادینه‌اش ممکن سازد. هرچند در مقابل این کارکرد سودمند تکاملی، زیانی هم به بار می‌آورد که همانا همجنس‌خواه شدن نرهای حامل و نابارور شدن ایشان است. در این فرضیه مردان همجنس‌خواه (که نسبت جمعیتی‌شان کمابیش دو برابر زنان همجنس‌خواه است) در واقع نوعی محصول جانبی روندی تکاملی محسوب می‌شوند که در اصل بر توانایی باروری زنان بنیاد شده است. زنانی که ژن

---

<sup>71</sup> Iemmola and Camperio Ciani, 2009.

<sup>72</sup> Gavrillets and Rice, 2006.



افزاینده بر شمار فرزندان را دارند، با این عارضه روبرو هستند که فرزندان پسرشان (که فقط یک کروموزوم X دارند) امکان پوشاندن تاثیر آن را با کروموزوم X اضافی (که در زنان هست) ندارند، و در نتیجه همجنس خواه می شوند و از تولید مثل باز می مانند. با این همه تاثیر سودمند افزایش باروری برای زنان حامل به قدری است که این زیان کناری به قمارش می ارزد و صفت یاد شد در جمعیت تثبیت می شود.

در این میان دیدگاه های دیگری هم هست که تا حدودی تخیلی می نماید و با داده های تجربی پشتیبانی نمی شود. یکی از این دیدگاه ها همجنس خواهی را حالتی حاشیه ای در کنار برتری هتروزیگوتی دوجنس خواهی می داند. بر اساس این مدل مردانی که دوجنس خواه باشند از همه ی مردان دیگر جمعیت باروری بیشتری دارند. چون هم توانایی بارور کردن ماده ها را دارند و هم نرهای دیگر (با رفتار همجنس خواهانه شان) را از دسترسی به ماده ها منع می کنند. در این مدل همجنس گرایی حالتی ضعیف و محصولی جانبی از این وضعیت موفق پنداشته می شود. اما چنان که دیدیم بسامد دوجنس خواهی در انسان بسیار اندک است و افراد همجنس خواه کامل آشکارا بخت تولید مثلی اندکی دارند و به لحاظ آماری ابتر محسوب می شوند. دیدگاه دیگری هم ارائه شده که می گوید همجنس خواهی به دنبال دستکاری رفتاری و پرورشی ناخودآگاه والدان رخ می نماید. بر اساس این نظریه والدان در صورتی که ببینند یکی از فرزندان شان از بقیه ناتوانتر است یا به خاطر نارس بودن صفتهای جنسی بخت اندکی برای تولید مثل دارد، او را به سمتی سوق می دهند که همجنس خواه شود و به این ترتیب به یاریگری برای خواهران و برادرانشان بدل شود. این نظریه هم با شواهد عینی سازگار نیست و ساز و کاری برایش قابل تصویر نیست که آزمودنی باشد و یا تایید شود.

آنچه که تا اینجا کار گفتیم را می توان به این شکل جمع بندی کرد:

1) توضیح تکاملی همجنس‌خواهی در انسان و جانوران متفاوت است. تکامل همجنس‌خواهی در جانوران مسیر رفتاری نمادین و مناسک‌آمیز را طی کرده و با تولید مثل و آمیزش جنسی طبیعی با جنس مخالف تداخل و تعارضی نیافته است. چنین تداخل و مهاری در همجنس‌خواهی انسان دیده می‌شود و از این رو در مورد انسان با یک بیماری تناسلی روبرو هستیم و نه صفتی مناسک‌آمیز. چرا که همجنس‌خواهی در انسان امری یکسره جنسی و فروبسته در کامجویی جنسی است، در حالی که در جانوران چنین نیست و کارکردهای دیگر همواره بر آن غلبه دارد.

2) یک توضیح ساده و سراسر برای توضیح این رفتار آن است که آن را اختلالی از رده‌ی جهشها در نظر بگیریم و رفتار جنسی را یک ویژگی حساس به جهش بدانیم که در حالت بیمارگونه‌اش هم در نهایت به تعادلی با فشار انتخاب طبیعی دست می‌یابد. این نظریه با بسامد اندک همجنس‌خواهی در جمعیت‌های انسانی سازگاری دارد و آن را توضیح می‌دهد.

3) یک فرضیه‌ی دیگر آن است که همجنس‌خواهی راهبردی جایگزین است برای افرادی که به خاطر ناتوانی‌های گوناگون زیستی یا اجتماعی بخت چندانی تولید مثل ندارند و بنابراین راهبردی جایگزین را انتخاب می‌کنند و با قواعد انتخاب خویشاوندی به پروردن فرزندان خواهران و برادرانشان یاری می‌رسانند.

## گفتار چهارم: ژنتیک همجنس‌خواهی

رفتار همجنس‌خواهانه یا اختلالی تصادفی و جهشی کور است که با بسامدی خاص در هر نسل دام‌نگیر بخشی از جمعیت می‌شود، و یا آن که برنامه‌ای ژنومی و رمزگذاری‌ای بر کروموزوم‌ها آن را موجب می‌شود. همجنس‌خواهی در جانوران با توجه به کارکرد پیچیده‌ای که در تکامل رفتار اجتماعی ایفا می‌کند، بی‌شک صفتی با برنامه‌ی ژنومی است و بخشی از این نرم‌افزار گویا با آنچه در انسان می‌بینیم همسان باشد. پژوهش‌پیش‌تاز در این زمینه همان بود که دین‌همر و همکارانش در ۱۹۹۳ م. انجام دادند و با انتشار نتایج آن هیجان فراوانی تولید کردند. در کل این داده را داریم که اگر کسی همجنس‌خواه باشد، احتمال این که خویشاوندانش هم همجنس‌خواه باشند بیشتر است، و این به حضور نوعی عامل ژنتیکی در این رفتار گواهی می‌دهد. از سوی دیگر این را هم می‌دانیم که شمار خویشاوندان همجنس‌گرای فرد در تبار مادری از تبار پدری بیشتر است. بنابراین می‌توان حدس زد که عامل یا عوامل مورد نظر بر کروموزوم X قرار دارند. چنان که می‌دانیم کروموزوم X مثل بیشتر کروموزوم‌های دیگر از دو بازو (موسوم به p و q) تشکیل شده که در نقطه‌ای به نام سانترومر به هم متصل می‌شوند. نواحی و نوارهای روی کروموزوم را از سانترومر تا انتهای این بازوها با اعدادی نامگذاری می‌کنند. هم‌و همکارانش در پژوهش پر سر و صدای خود ساختار کروموزوم

X را در خانواده‌هایی که شمار زیادی از اعضایشان همجنس‌خواه بودند مورد بررسی قرار دادند و به این نتیجه رسیدند که در منطقه‌ی Xq۲۸ ناهنجاری‌ای در آن یافت می‌شود.<sup>۷۳</sup>

این ناحیه از سه نوار تشکیل شده که روی هم رفته هشت مگابایت اطلاعات ژنتیکی را در خود می‌گنجاند.<sup>۷۴</sup> بعد از پایان پروژه‌ی ژنوم معلوم شد که این ناحیه در ضمن ژنی به نام MAGEA11 را داراست که در تنظیم گیرنده‌های آندروژن در غشاء سلول نقشی بر عهده دارد.<sup>۷۵</sup> در ضمن این را هم می‌دانیم که دوتایی شدن ژنهایی مانند MECP2 و IRAK1 بر این منطقه حالاتی روانشناختی مانند اوتیسم و اضطراب مرضی را پدید می‌آورد.<sup>۷۶</sup> پژوهش بعدی‌ای که دو سال بعد با متخصصان آمار باز توسط گروه هم‌بر همین منطقه انجام گرفت تایید کرد که در میان برادرانی که همجنس‌خواه هستند شباهت چشمگیری در ساخت ژنتیکی این ناحیه به چشم می‌خورد. جالب آن که در میان برادران دگرجنس‌خواه این ناحیه تفاوت چشمگیری داشت و شباهتی از این دست در میان خواهران همجنس‌خواه دیده نمی‌شد.<sup>۷۷</sup> بعدتر یک پژوهش دیگر ادعا کرد که نتایج هم‌درست نبوده و ارتباطی بین این ناحیه و همجنس‌خواهی وجود ندارد،<sup>۷۸</sup> اما تحلیل دقیق داده‌های مربوط به پنج پژوهش -از جمله تحقیقی که حکم به مردود بودن نتایج هم‌داده بود- نشان داد که پیوند استوار و نمایانی بین ژنهای این ناحیه و همجنس‌خواهی برقرار است. هرچند این ناحیه به شکلی جبری این صفت را تعیین نمی‌کند. در ۲۰۱۲م پژوهش پردامنه‌ی مستقلی بر ۴۰۹ جفت برادر

---

<sup>73</sup> Hamer et al., 1993: 321–327.

<sup>74</sup> De Sario et al., 1996: 1298–1302.

<sup>75</sup> Wilson, 2010: 105–117.

<sup>76</sup> Samaco, 2012: 206–211.

<sup>77</sup> Hu et al., 1995: 248–256.

<sup>78</sup> Rice et al., 1999: 665–667.

همجنس‌خواه انجام گرفت و به استواری نتایج اولیه‌ی هم را تایید کرد،<sup>79</sup> گزارش مفصل‌ترین دستاوردهای این گروه نیز نشان می‌داد که سوگیری جنسی همجنس‌خواهان پیوندی نمایان با اختلال در ژنهای این ناحیه دارد.<sup>80</sup>

وابستگی همجنس‌خواهی به ترکیبی از اطلاعات ژنتیکی کروموزوم X در ضمن الگوی متمایز بروز آن در زنان و مردان را نیز توضیح می‌دهد. مردان چون تنها یک کروموزوم X دارند ژن مربوطه را که بر آن حضور دارند با شدت بیشتری بیان می‌کنند و برخلاف زنان امکان پوشاندن تاثیر آن با کروموزوم X دومی را ندارند. یعنی در آنجا که زنان هتروزیگوتی بر کروموزوم X را دارند، و می‌توانند تنوع ژنهای آن را تاب بیاورند، نرها چنین امکانی ندارند و محتوای موجود بر تنها کروموزوم X شان را بیان می‌کنند. به همین ترتیب جهشی که اطلاعات ژنتیکی این کروموزوم در مردان بروز کند خطرناکتر است و با اطلاعات یدکی پوشانده نمی‌شود. از این روست که مردان صفات مربوط به همجنس‌خواهی را با شدت و شکل افراطی‌تری نمایان می‌سازند. مسئله‌ی مشابهی با شدتی بیشتر درباره‌ی کروموزوم Y مردان هم مصداق دارد. در اینجا هم جهش‌ها به سرعت به صفت تبدیل می‌شوند و حساسیت رفتار فرد نسبت به تغییر در محتوای ژنتیکی بسیار بالاست. نمونه‌ی آزمایشگاهی این ماجرا را می‌توان در موشهای خانگی جهش یافته‌ی Y<sup>129</sup> دید. در این موشها ژن SRY دچار جهش می‌شود. این ژن بسته‌ی اطلاعاتی به نسبت محافظه‌کاری است که در همه‌ی پستانداران رشد جنینی زیر تاثیر ترشحات غدد جنسی را هدایت می‌کند و حتا در مواردی به طور مستقیم و

---

<sup>79</sup> Sanders et al., 2012.

<sup>80</sup> Sanders et al., 2014: 1–10.

مستقل از غدد جنسی بر رشد نواحی گوناگون مغز اثر می‌کند. نشان داده شده که این عامل رفتار جنسی نر در برابر ماده‌ها را نیز تنظیم می‌کند.<sup>81</sup>

در موش خانگی (*mus musculus*) مجموعه‌ای از ژنها به عنوان عامل ایجاد رفتار همجنس خواهانه پیشنهاد شده‌اند که همه‌شان شکلی جهش یافته از ژنهای عادی هستند و اختلالی را روند طبیعی و عادی جفتگیری پدید می‌آورند. مهمترین ژنهایی که احتمالاً در موش رفتار همجنس خواهانه را ایجاد می‌کنند عبارتند از: *trp2* که با دستکاری در حس بویایی و دگرگون ساختن سلیقه برای بوهای جذاب باعث اختلال در شناسایی جفت بالقوه می‌شود،<sup>82</sup> *ER* و *ER* که رفتار جنسی عادی را مختل می‌کند. همچنین ژن *V1ar* را در *Microtus ochragoster* داریم که سوگیری جنسی را متاثر می‌سازد و گرایش به جنس مخالف را مختل می‌کند. در مگس سرکه که ساخت ژنتیکی ساده‌تری دارد پیوند میان رفتار همجنس خواهانه با ژنهایی که رفتار جنسی را معیوب می‌کنند، نمایان‌تر است. در این مگس‌ها ژن *Fru* که کوتاه شده‌ی «بی‌ثمر» است، *dsf* که خلاصه‌ی «نارضایتی» و *tra-2* با رفتار همجنس‌گرایانه پیوستگی دارند و از اسامی‌شان بر می‌آید که هر کدام‌شان طیفی از اختلالهای رفتاری و حسی را در جانور ایجاد می‌کنند.<sup>83</sup> تمام اینها لوکوس‌هایی هستند که تکوین اندامهای جنسی و مدیریت رفتار جنسی را بر عهده دارند و جهش در آنها که به اختلال در ریخت و کارکرد و رفتار جنسی می‌انجامد، همان است که رفتار همجنس‌گرایانه را هم پدید می‌آورد.

داده‌های دیگری هم که درباره‌ی بسامد همجنس‌خواهی در پیوند با درختهای خویشاوندی در دست داریم، وجود بنیادی ژنومی را برای این رفتار نشان می‌دهد. مثلاً می‌دانیم که پیوندی میان چپ‌دستی،

---

<sup>81</sup> Poiani, 2010: 75.

<sup>82</sup> Poiani, 2010: 71.

<sup>83</sup> Poiani, 2010: 57.

همجنس‌گرایی وجود دارد و این دو در ضمن معمولاً با ساختاری خاص از پادتن گویچه‌ی سپید انسانی (HLA)<sup>۸۴</sup> همراه هستند که برخی از بیماری‌های خودایمنی را پدید می‌آورد. ساختار پادتن یاد شده به معنای دارا بودن آللهایی مانند B8 یا DR3 بود که در ضمن شمار فرزندان و باروری را نیز کاهش می‌داد و چه بسا که مسیر این تاثیر کاهش میل جنسی به جفت ناهمجنس باشد. در این حالت یکی از ساز و کارهای پدید آورنده‌ی همجنس‌خواهی اختلالی در سیستم ایمنی مادر است که بر روند رشد جنین تاثیر می‌گذارد و از سویی چپ‌دستی و از سوی دیگر سوگیری غیرعادی جنسی را نتیجه می‌دهد.<sup>۸۵</sup>

رفتار همجنس‌خواهی در جانورانی که به شاخه‌های دورتر نسبت به انسان تعلق دارند هم گهگاه دیده می‌شود و در این موارد هم شواهد نشان می‌دهد که زیربنای گنومی اثرگذار است. یک نمونه‌ی مشهورش به مگس سرکه مربوط می‌شود که در ژنومش لوکوس (genderblind) gb ناقل اسیدهای آمینه در سلول‌های گلیال مغز مگس را کنترل می‌کند که در نهایت به ساماندهی سیناپس‌های گلوتامینرژیک ختم می‌شوند. شکل وحشی این ژن سوگیری جنسی مگس را تعیین می‌کند و جفتگیری نرها با نرها را مهار می‌سازد. اما اگر این ژن به هر دلیلی (مثلاً به شکلی آزمایشگاهی با ترانسپوزون) دچار اختلال شود، مگس نر رفتار همجنس‌گرایانه‌ای از خود ظاهر می‌سازد و بیشتر به فرومون جنسی نرها (۷-تریکوسن و سیس واکسنیل استات)<sup>۸۶</sup> جلب می‌شود تا ماده‌ها، هرچند به درجات مختلف می‌تواند همچنان با ماده‌ها هم جفتگیری کند.<sup>۸۷</sup>

نتیجه‌ی آنچه که گفتیم چنین می‌شود که:

---

<sup>84</sup> Human Leukocyte Antigen

<sup>85</sup> Poiani, 2010: 76.

<sup>86</sup> 7- trocosene, cis-vaccenyl acetate

<sup>87</sup> Poiani, 2010: 67-68.

- (1) جنین می‌نماید که زیرساختی ژنومی رفتار همجنس‌خواهانه‌ی انسان را کنترل کند.
- (2) این زیرساخت با کروموزوم X پیوند دارد و به ژنهایی مربوط می‌شود که فعالیت غدد درون‌ریز را در دوران جنینی کنترل می‌کنند و تاثیر هورمونهای جنسی بر مغز را در دوران جنینی رقم می‌زنند.
- (3) در پستاندارانی مانند موش هم الگوهای موازی و مشابه با همین ساز و کار یافت می‌شود.
- (4) در شاخه‌های متفاوتی مانند حشرات هم رفتار همجنس‌خواهانه با جهشهایی ژنتیکی پیوند خورده است.
- (5) در تمام مواردی که پیوندی میان یک عامل ژنتیکی و همجنس‌خواهی برقرار شده، آن عامل ژنتیکی اختلالی در ساز و کارهای طبیعی رشد و تکوین بدن جنین را رقم می‌زند و از این رو پیوند و همسانی همجنس‌خواهی با بیماری‌ای در سطح زیستی نمایان می‌شود.



## کفتار پنجم: هورمون-عصب‌شناسی همجنس‌خواهی

ژنهایی که در پیوند با رفتار همجنس‌خواهانه کشف شده‌اند از این نظر اشتراک عمل دارند که بیشترشان تاثیر هورمونهای جنسی بر مغز جنین را تنظیم می‌کنند. از این رو این حدس شکل گرفته که همجنس‌خواهی از اختلالی در رشد مغز جنین ناشی می‌شود. نظریه‌ی عصبی-هورمونی رشد جنینی<sup>۸۸</sup> که در این راستا صورتبندی شده، می‌گوید اختلال در ژنهایی که رشد مغز و تاثیرپذیری‌اش از تستوسترون و استرادیول را در دوران جنینی تنظیم می‌کنند، باعث همجنس‌گرایی می‌شود.<sup>۸۹</sup> این دیدگاه به حضور یک واسطه‌ی نیرومند هورمونی میان بیان ژنها و تکوین مغز جنین قایل است و اختلال در این ساخت هورمونی را علت اصلی بروز این رفتار می‌داند.

نظریه‌ی هورمونی دوره‌ی جنینی<sup>۹۰</sup> را دانشمندی به نام لووی پیشنهاد کرده و می‌گوید سراسرترین نتیجه‌ای که از تمام داده‌های موجود درباره‌ی همجنس‌خواهی بر می‌آید آن است که سطحی بالا از تستوسترون در دوران جنینی علاوه بر تعیین جنسیت جنین، مغز او را نیز «نر» می‌سازد و رفتارهای مردانه‌ی بعدی را به

---

<sup>88</sup> Gestational Neurohormonal Theory

<sup>89</sup> Ellis and Ames, 1987.

<sup>90</sup> Prenatal Hormone Theory

شکلی پیش‌تنیده در ساز و کارهای عصبی وی می‌گنجانند، که یکی از آنها جذابیت جنس مخالف برای هم‌آغوشی است. هر اختلالی در تاثیر تستوسترون بر مغز جنین به اختلال در نرینگی مغز و تثبیت کارکردهای یاد شده می‌انجامد.

تمایز غدد جنسی جنین زیر تاثیر هورمونهای نرینه‌ی آندروژن انجام می‌پذیرد که مهمترین‌شان عبارتند از تستوسترون، دی‌هیدرو تستوسترون (DHT)<sup>۹۱</sup> و آندروستندیون<sup>۹۲</sup>. در غیاب این هورمون‌ها جنین مسیر رشد جنینی هنجارینی را طی می‌کند و به ماده تبدیل می‌شود. در هفته‌ی ششم تا دوازدهم عمر جنین ترشح تستوسترون و تبدیل شدن‌اش به دی‌هیدروتستوسترون باعث می‌شود آلت، کیسه‌ی بیضه و بیضه در جنین پسر شکل بگیرد. تمایز جنسی نر و ماده تنها به سطح اندامهای تناسلی محدود نمی‌مانند، بلکه سیم‌کشی درون مغز را نیز تعیین می‌کنند. یعنی زیربنای هویت جنسی و تمایز رفتاری زن و مرد از همان دوران جنینی در جریان تاثیر آندروژن‌ها بر مغز نوزاد پی‌ریزی می‌شود.<sup>۹۳</sup> بعد از هفته‌ی دوازدهم تاثیر این هورمون‌ها بر مغز نمایان می‌شود و به تمایز نواحی قشری و روابط درونی مغز می‌انجامد. این نرینه شدن اندامهای تناسلی و مغز در دو موج مستقل و پیاپی رخ می‌نماید و از این رو تا حدودی مستقل از هم بروز می‌کند. از این رو ممکن است در هریک از آنها اختلالی رخ‌نهد. یعنی گاه دستگاههای تناسلی نر به درستی و کمال تمایز یافته و شکل می‌گیرند، اما سطح آندروژن‌های لازم برای نرینه ساختن مغز را برآورده نمی‌کنند و بنابراین روند دوم مختل می‌شود.<sup>۹۴</sup>

---

<sup>91</sup> dihydrotestosterone

<sup>92</sup> androstenedione

<sup>93</sup> Garcia-Falgueras and Swaab 2010: 22-35.

<sup>94</sup> Bao and Swaab, 2011: 214-226.

یک نقص ژنتیکی که بیش‌فعالی تناسلی فوق کلیوی (CAH)<sup>۹۵</sup> خوانده می‌شود، موقعیتی مناسب برای ارزیابی این مدل فراهم می‌آورد. در این اختلال ژنتیکی غدد فوق کلیوی جنین دختر مقدار چشمگیری آندروژن تولید می‌کند و در نتیجه این نوزادان پس از تولد اندام تناسلی‌ای بزرگ و شبیه به آلت مردانه دارند. این ناهنجاری ریختی آلت مادینه در همان کودکی در اولین فرصت با جراحی برطرف می‌شود، و چون تخمدانها رشد طبیعی خود را داشته‌اند، کارکرد جنسی ایشان همچون زن به جای خود باقی است. اما تاثیر آندروژن‌ها بر مغز در دوران جنینی ردپای خود را به جا می‌گذارد و از این رو با مقایسه‌ی سوگیری جنسی این افراد می‌توان این فرضیه را محک زد. شواهد نشان می‌دهد که زنانی که به این عارضه دچار بوده‌اند بعد از بلوغ کمتر از سایر زنان رفتارهای دگرجنس‌خواهانه‌ی مرسوم را نمایش می‌دهند و سوگیری‌های دیگر در میانشان بیشتر دیده می‌شود.<sup>۹۶</sup> همچنین جالب است که ترجیح اسباب بازی در دوران کودکی این افراد به پسران شبیه است نه دختران. یعنی در سنین پایین توپ و ابزارهای چرخدار را به عروسک ترجیح می‌دهند. خود همین ترجیح اسباب‌بازی‌های گوناگون در کودکان خردسال پسر و دختر انگار الگویی باشد که زیر تاثیر همین تاثیر آندروژن‌ها بر مغز جنین تعیین شود. برخی از پژوهشگران به طیفی از رفتارهای وابسته به جنس در نوزاد و کودک انسان اشاره کرده‌اند و این نقد را وارد آورده‌اند که داده‌های مربوط به رفتارهای وابسته به جنس در نر و ماده‌ی جانوران به خاطر پیچیدگی مغز و رفتار انسان به گونه‌ی ما تعمیم پذیر نیست. اما پژوهشهای فراوانی در تایید این نکته انجام پذیرفته و تقریباً تردیدی وجود ندارد که رفتار دختربچه‌ها و پسر بچه‌ها بر اساس سطح تستوسترونی که مغزشان در دوران جنینی دریافت کرده، متمایز است. نمونه‌اش آن

---

<sup>95</sup> congenital adrenal hyperplasia

<sup>96</sup> Hines, 2011: 170–182.

که از سنینی بسیار پایین (حدود سه تا هشت ماهگی) پسر بچه‌ها توپ و اسباب‌بازی‌های چرخ‌داری شبیه به ماشین را انتخاب می‌کنند و دختر بچه‌ها عروسک را ترجیح می‌دهند. این اختلاف سلیقه در حدود دو سالگی کاملاً نمود رفتاری به خود می‌گیرد و به تمایز در نوع بازی دختر بچه‌ها و پسر بچه‌ها می‌انجامد.<sup>۹۷</sup>

شگفت‌انگیز آن که آزمون‌های نشان می‌دهد در میان نخست‌های عالی که در طبیعت زندگی می‌کنند و بنابراین در سراسر عمر خود نه خودرو و نه عروسک دیده‌اند نیز ترجیح مشابهی وجود دارد. یعنی بچه‌های خردسال شامپانزه و ماکاک و رزوس هم درست مانند انسان ترجیح وابسته به جنس برای انتخاب اسباب‌بازی دارند و کنجکاوی‌شان با محرک‌های متفاوتی برانگیخته می‌شود.<sup>۹۸</sup> شگفت آن است که میمون‌های نر هم اسباب‌بازی ماشین و ماده‌ها عروسک را انتخاب می‌کنند.<sup>۹۹</sup> چنین می‌نماید که آنچه مغز نر خردسال را به ماشین اسباب‌بازی جلب می‌کند چرخ‌های آن است و امکاناتی که برای حرکت دارد. یعنی انگار مغز نر از ابتدا برای ارتباط با پدیدارهای جهان و چیزهایی که قرار است به کار گرفته شود تخصص یافته و در مقابل مغز ماده بر دیگری و ارتباط با او متمرکز شده است. تمایز یاد شده حتا در روز نخست تولد هم نمایان است. یعنی نوزادان یک روزه که هنوز دستگاه بینایی‌شان کارکرد کاملی پیدا نکرده هم در خیره شدن به تصویرهای متفاوت وابسته به جنس عمل می‌کنند. نوزادان دختر بیشتر به چهره توجه می‌کنند و خیره می‌مانند، در حالی که نوزادان پسر بیشتر به اشیای مکانیکی و متحرک توجه نشان می‌دهند.<sup>۱۰۰</sup>

---

<sup>97</sup> Alexander, 2003: 7–14.

<sup>98</sup> Hines, 2010: 448–456

<sup>99</sup> Hassett et al., 2008: 359–64.

<sup>100</sup> Alexander, Wilcox and Woods, 2009: 427–433.

گذشته از ترجیح‌های رفتاری متمایز، برخی از صفتهای ریختی نیز زیر تاثیر همین عامل تعیین می‌شوند و آنها هم با همجنس‌خواهی نسبی برقرار می‌کنند. طیفی از صفتها و ویژگی‌ها که زیر تاثیر هورمون‌های جنسی در دوران جنینی تعیین می‌شوند در افراد همجنس‌خواه و دگرجنس‌خواه با هم تفاوت دارند. به عنوان مثال، این را می‌دانیم که نسبت میان درازای انگشت نشانه به انگشت انگشتری (به ویژه در دست راست) بر اساس مقدار تستوسترون ترشح شده در دوران جنینی تعیین می‌شود. در هر دو جنس درازای انگشت اشاره از انگشتری کمتر است، اما این تفاوت در مردان بیشتر از زنان است. هرچه این نسبت کمتر باشد، میزان تستوسترون دوران جنینی بیشتر بوده است. شاخص یاد شده با چند متغیر ریختی و رفتاری دیگر نیز همبستگی دارد که برخی‌شان به سوگیری جنسی مربوط می‌شوند.<sup>۱۰۱</sup> شاخص یاد شده درباره‌ی شکل‌گیری انگشتان جانوران دیگر هم مصداق دارد و به عنوان مثال درباره‌ی موش هم گزارش شده است.<sup>۱۰۲</sup> در انسان این نسبت هنگام تمایز استخوانهای انگشت در هفته‌ی سیزدهم عمر جنین شکل می‌گیرد و تا زمان بلوغ ثابت می‌ماند.<sup>۱۰۳</sup> این نسبت در زنان همجنس‌گرا بیش از زنان دگرجنس‌گراست و به مردان نزدیک است.<sup>۱۰۴</sup> نکته‌ی مهم آن که در دوقلوی دختر تک تخمکی که یکی‌شان همجنس‌خواه و دیگری عادی باشد، باز همین تمایز برقرار است. یعنی حتا در این مورد هم تناسب برای انگشتان همجنس‌خواه از خواهر دگرجنس‌خواهش بیشتر

---

<sup>101</sup> Wlodarski et al., 2015: 20140977–20140977.

<sup>102</sup> Zhengui and Cohn, 2011: 16289–16294.

<sup>103</sup> Garn et al., 1975: 327–332.

<sup>104</sup> Williams et al., 2000: 455–456.

است.<sup>۱۰۵</sup> این شاخص در این دو رده از مردان تفاوتی را نشان نمی‌دهد، اما در مردان دوجنس‌گرا بیش از همجنس‌گرایان و دگرجنس‌گرایان است.<sup>۱۰۶</sup>

درباره‌ی بسیاری از شاخصهای دیگر وابسته به هورمونهای جنینی هم‌الگوی مشابهی را می‌بینیم. هسته‌ی بالای چلیپایی مغز، بادامه، هیپوکامپ و مدارهای سیستم شنوایی در مردان همجنس‌گرا بزرگتر از مردان دگرجنس‌خواه است و اینها همگی زیر تاثیر هورمونهای آندروژن در دوران جنینی به اندازه‌ی نهایی خود دست می‌یابند. به ویژه هسته‌ی بالای چلیپایی (SCN)<sup>۱۰۷</sup> در این زمینه مهم است، چون این زیرسیستم عصبی در مردان همجنس‌گرا ۱/۷ برابر مردان عادی حجم دارد و شمار سلولهایش ۲/۱ برابر بیشتر است.<sup>۱۰۸</sup> در هفته‌ی سیزدهم تا شانزدهم دوران جنینی این هسته به بیشینه‌ی رشد خود می‌رسد و این کمابیش همان مقداری است که در مردان همجنس‌گرا می‌بینیم. بعد از آن بخشی از سلولهای این ناحیه می‌میرند و اندازه‌ی آن در مردان دگرجنس‌خواه تا پایان دوران جنینی ۳۵٪ کاهش می‌یابد.<sup>۱۰۹</sup> اندازه‌ی این هسته در مردان بیش از زنان است و بنابراین چنین می‌نماید که در هفته‌ی سیزدهم از عمر جنین نوعی افزایش آندروژن‌هاست که بزرگی اندازه‌ی این هسته و همجنس‌گرایی را همزمان تشدید می‌کند.

شاخصهای دیگری هم هستند که بالا بودن آندروژن‌ها در این سن را نشان می‌دهند. به عنوان مثال اندازه‌ی آلت مردان همجنس‌خواه از دگرجنس‌خواهان بزرگتر است<sup>۱۱۰</sup> و مقدار آندروژن بیشتری هم در

---

<sup>105</sup> Hiraishi et al., 2012: 711–724.

<sup>106</sup> Robinson and Manning, 2000: 333–345.

<sup>107</sup> Suprachiasmatic Nucleus

<sup>108</sup> Swaab and Hofman, 1990: 141–148.

<sup>109</sup> Gooren, 2006: 589–601.

<sup>110</sup> Bogaert and Hershberger, 1999: 213–221.

خونشان گردش می‌کند.<sup>۱۱۱</sup> همچنین این را می‌دانیم که شمار زیادی از همجنس‌خواهان برادرانی بزرگتر از خود دارند. یعنی با افزون شدن شمار برادران بزرگتر، احتمال همجنس‌خواهی افزایش می‌یابد و این می‌تواند به خاطر بالا بودن سطح آندروژن‌ها در رحم مادر باشد، که با زایمان هر فرزند پسر افزایش خفیفی را نشان می‌دهد.<sup>۱۱۲</sup> همچنین واکنش ایمنی بدن مادر نیز در این میان اهمیت دارد. بدن مادر در برابر حضور سلولهای جنینی که کروموزوم Y دارد واکنشی ایمنی نشان می‌دهند که به تدریج طی بارداری‌های بعدی افزایش می‌یابد و می‌تواند برخی از کارکردهای دگرذیسی مغز جنین به وضعیت نرینه را مختل کند.<sup>۱۱۳</sup>

از سوی دیگر شواهدی هست که نشان می‌دهد سطح آندروژن‌ها در مغز جنین همجنس‌خواهان کمتر از میزان عادی بوده است. مشهورترین نمونه آن که یکی از هسته‌های هیپوتالاموس<sup>۱۱۴</sup> که رفتارهای جنسی را تنظیم می‌کند، در مردان دگرجنس‌خواه حدود دو برابر از مردان همجنس‌خواه بزرگتر است. این تناسب کمابیش به همان مقداری است که در تمایز مردان و زنان می‌بینیم. یعنی در مردان دگرجنس‌خواه این هسته کمابیش دو برابر زنان دگرجنس‌خواه است و مردان همجنس‌خواه با گروه اخیر همسان می‌نمایند.<sup>۱۱۵</sup> بنابراین انگار الگوی اصلی‌ای که همجنس‌خواهی را پدید می‌آورد نوعی نوسان و بیش و کم شدنِ تاثیر آندروژن‌ها بر مغز و بدن جنین در زمان نامناسب و نامعمول است، و نه کم بودن ساده‌ی یک هورمون.

شاخص مشهور دیگری که در این رابطه می‌تواند بررسی شود، دست‌ورزی و جانبی شدن مغز است.

بسامد چپ‌دستی در مردان در کل بیش از زنان است، با این استثنا که در زنان همجنس‌گرا این نسبت بالاست

---

<sup>111</sup> Brodie et al., 1974: 82–83.

<sup>112</sup> Bogaert et al., 2007: 845–853.

<sup>113</sup> Garcia-Falgueras and Swaab, 2010:22-35.

<sup>114</sup> interstitial nuclei of the anterior Hypothalamus

<sup>115</sup> Gooren, 2006: 589–601.

و کمابیش به مردان نزدیک است.<sup>۱۱۶</sup> در کل بسامد همجنس‌خواهی و همچنین چپ‌دست بودن در میان مردان دو برابر زنان است. در مقابل دوجنس‌خواهی و هم‌توانی دو دست<sup>۱۱۷</sup> در میان زنان بسامد بالاتری دارد. یعنی احتمال این که زنی دوجنس‌خواه باشد یا از دست راست و چپش به یک اندازه استفاده کند بالاتر از مردان است، و در مقابل احتمال این که مردی چپ دست باشد یا همجنس‌خواه باشد دو برابر زنان است.<sup>۱۱۸</sup>

نظریه‌ی هورمونی-عصبی درباره‌ی شکل‌گیری رفتار همجنس‌خواهانه امروز با داده‌ها و شواهد فراوانی پشتیبانی می‌شود و استوارترین نظریه درباره‌ی ساز و کار ظهور رفتار همجنس‌گرایانه محسوب می‌شود. یکی از نقاط قوت این نظریه آن است که توسط مدل‌های جانوری ساده‌تر از نخستی‌ها هم تایید می‌شود. مثلاً در موش خانگی (*Mus musculus*) و موش صحرائی آزمایشگاهی (*Ratus norvegicus*)، یک ناهنجاری ژنتیکی به نام «جهش مادینه‌ساز بیضه» (*tfm*)<sup>۱۱۹</sup> شناسایی شده که بر ژنهای گیرنده‌ی آندروژن‌ها بر کروموزوم X عمل می‌کند. این ژنها در حالت پایه گیرنده‌های هورمونهای نرینه (آندروژن) را در غشای سلول رمزگذاری می‌کنند. جهش یاد شده کارکردشان را مختل می‌کند و به این ترتیب سلولهای مغز جنین موش در زمان تکوین حساسیت خود را به پیامهای هورمونی نرینه از دست می‌دهد.

نکته‌ی مهم درباره‌ی این ژن و جهش آن این است که همتای آن در کروموزوم X انسان ژنهای مشابهی با کارکرد مشابه وجود دارد که ژن «گیرنده‌ی آندروژن» (*AR*)<sup>۱۲۰</sup> خوانده می‌شود. نکته‌ی مهم درباره‌ی این گیرنده‌ی هورمونی آن است که ترشح آندروژن از غدد جنسی جنین باعث می‌شود تا خودکشی سلولی در

---

<sup>116</sup> Peplau and Huppel, 2008: 145–165.

<sup>117</sup> ambidexterity

<sup>118</sup> Parker, 2014: 383-384.

<sup>119</sup> Testicular feminization mutation

<sup>120</sup> Androgen Receptor



نواحی ای از مغز که این گیرنده را دارند، مهار شود و به این ترتیب منطقه‌ی حساس به آندروژن در مغز جنین حجیم‌تر و بزرگتر گردد و این همان نواحی‌ایست که در کل تمایز مغز نر و ماده را رقم می‌زند. یکی از کارکردهای این نواحی آن است که بعدتر رفتار جنسی را تنظیم می‌کنند و سوگیری جنسی به طرف جنس مخالف را رمزگذاری و مدیریت می‌نمایند. جهش یاد شده در موشهای نر و ماده آنها را به همجنس‌خواه تبدیل نمی‌کند، اما رفتار جنسی عادی‌شان را مختل می‌سازد و باعث می‌شود برخی از گرایشهای رفتاری نرها به ماده‌ها شبیه شود. مثلاً رفتارشان به ماده‌ها بیشتر شباهت دارد و خوابگاه‌هایی با بوی نرها را برای ماندن ترجیح می‌دهند، در حالی که نرها موقع خواب به بوی ماده‌ها جلب می‌شوند.<sup>۱۲۱</sup>

عامل دیگری که می‌تواند همچون محکی برای ارزیابی این نظریه به کار گرفته شود، تنشی است که ممکن است در دوران بارداری به مادر وارد شود. دست کم در موش‌ها این را می‌دانیم که استرس به موش باردار باعث می‌شود مقدار زیادی هورمون کورتیزول از غدد فوق کلیوی رها شود و این هورمون می‌تواند از سد خونی مادر و جنین بگذرد و با آندروژن‌های تولید شده در بدن جنین تداخل کند و تاثیر تستوسترون را بر رشد مغز جنین مهار نماید. موشهای نری که از چنین مادرهایی زاده می‌شوند اختلالی را در سوگیری جنسی‌شان نشان می‌دهند و احتمالاً به خاطر ناتوانی در تشخیص جفت رفتارهای همجنس‌خواهانه دارند.<sup>۱۲۲</sup> البته این که بتوان این داده‌ها را از جوندگان به نخستین‌ها تعمیم داد، جای بحث وجود دارد. چون رفتارهای جنسی جوندگان ساده‌تر و پیش‌تنبیده‌تر از نخستین‌هاست و تاثیر آندروژن‌ها بر سیم‌کشی مدارهای عصبی

---

<sup>121</sup> Poiani, 2010: 68.

<sup>122</sup> Ellis and Cole-Harding, 2001: 213–226.

جنین احتمالا بیشتر از جنس روشن و خاموش کردن یک الگوی رفتاری پیش‌تنیده است، تا تنظیم امری پیچیده مانند جذابیت جنسی.<sup>۱۲۳</sup>

آنچه که تا اینجای کار گفتیم را می‌توان به این ترتیب جمع‌بندی کرد:

(1) دست کم یک نظریه‌ی فراگیر و پیچیده وجود دارد که پیوندهای میان سطح ژنتیکی، ساز و کارهای زیست‌شناختی مبتنی بر آرایش عصبی-هورمونی مغز جنین و رفتار همجنس‌گرایانه را توضیح می‌دهد.

(2) بر مبنای این نظریه عواملی که روند عادی تاثیر آندروژن‌ها بر نرینه شدن مغز جنین را مختل می‌کنند، در سنین بالا رفتار همجنس‌خواهانه را پدید می‌آورند.

(3) طیفی وسیع از ویژگیهای ریختی (درازای انگشتان، اندازه و شکل هسته‌های مغزی، اندازه‌ی آلت نرینه و...) و رفتاری (چپ‌دستی، انتخاب اسباب‌بازی، و...) زیر تاثیر این عامل عصبی-هورمونی تعیین می‌شوند و همگی با همجنس‌خواهی همبستگی دارند.

(4) چنین می‌نماید که همجنس‌خواهی زیر تاثیر اغتشاشی در نظم اثرگذاری هورمون‌های آندروژن بر جنین شکل می‌گیرد و با بیش و کم شدن نابهنگام هورمون‌های نرینه در بدن و به ویژه مغز جنین گره خورده است.

---

<sup>123</sup> Gooren, 2006: 589–601.

## گفتار ششم: جامعه‌شناسی همجنس‌خواهی

اگر با نگاهی عینی و آماری به الگوهای رفتار جنسی آدمیان بنگریم، همجنس‌خواهی را در زمینه‌ی سلیقه‌ها و سوگیری‌های جنسی دیگر رگه‌ای حاشیه‌ای و کم بسامد اما پایدار و دیرپا و فراگیر خواهیم یافت. در کل استخوان‌بندی ساخت خانواده در انسان با آنچه که در سایر نخستی‌ها می‌بینیم شباهتی چشمگیر دارد. در نخستی‌های عالی و همچنین بیشتر پستاندارانی که در گله زندگی می‌کنند، هسته‌ی مرکزی نظام اجتماعی از یک نر و یک ماده‌ی زایا تشکیل شده که برای مدتی با هم و برای مدتی با فرزندانشان زندگی می‌کنند. یعنی نوعی برهم‌افتادگی زمانی در زیست نر و ماده، و ماده و جفتش همیشه دیده می‌شود. گاهی این برهم‌افتادگی به زیستن نر و ماده و فرزندانشان منتهی می‌شود و این هسته‌ایست که الگوهای پیچیده‌تری از ساخت خانواده بر مبنایش شکل می‌گیرد. در کل هرچه برهم‌افتادگی زمانی «با هم بودن» نر و ماده و والدین و فرزندان بیشتر باشد، ساخت اجتماعی برآمده از آن پیچیده‌تر و توسعه یافته‌تر خواهد بود. بر این مبنا خانواده مثل گله‌ی نشخوارکنندگان یا دسته‌ی گربه‌سانان و سگ‌سانان شکارچی، یک طبقه‌ی طبیعی و سیستمی زیست-جامعه‌شناسانه است که مستقل از تعریفها و سوگیری‌های جامعه‌شناسانه‌ی ناظران، در طبیعت می‌توان مشاهده‌اش کرد.

خانواده به ویژه در خویشاوندان نزدیک انسان یعنی شامپانزه و بونوبو شباهتهای چشمگیری به انسان دارد. در میان کل پستانداران بونوبو نزدیکترین ساخت خانوادگی را به انسان دارد و این به خاطر پنهان بودن

دوران قاعدگی ماده در این دو گونه است که زمان تخمک‌گذاری را مبهم می‌سازد و نرها را به همراهی با ماده‌ها، تامین منابع برایشان، و جفتگیری پیوسته و مداوم با ایشان وادار می‌سازد. سلسله مراتبی که از نرها در جوامع انسانی شکل می‌گیرد، کمابیش با آنچه در شامپانزه‌ها می‌بینیم برابر است و بونوبوها هم که جامعه‌ای مادرسالار دارند شکلی موازی از آن را در جنس ماده نمایش می‌دهند. سلسله مراتب یاد شده دسترسی نرهای والامرتبه به منابع و محروم ماندن نرهای فروپایه از آن را ایجاب می‌کند. مهمترین منبعی که نرها بر سرش با هم رقابت می‌کنند، رحم ماده‌هاست و از این رو پایگاه یک میمون نر را بر مبنای شمار فرزندان که تولید می‌کند می‌توان ارزیابی کرد.

این را می‌دانیم که میان نخستین‌ها پیوندی نمایان میان رتبه‌ی اجتماعی نرها و کامیابی تولید مثلی‌شان وجود دارد. یعنی فرادستی نرها در سلسله مراتب قبیله‌شان باعث می‌شود با شمار بیشتری از ماده‌ها جفتگیری کنند و فرزندان بیشتری به دنیا بیاورند. یک پژوهش بر بابون‌های ساواناهای آفریقا نشان داده که در یک دوره‌ی چهار ساله، نر غالب قبیله پدر ۸۱٪ فرزندان زاده شده بوده است. در حالی که همان نر پیش از آن که به نر آلفا تبدیل شدن و بعد از عزل شدن از رتبه‌اش در همین وازه‌ی زمانی ژن خود را تنها به ۲۰٪ فرزندان قبیله منتقل کرده بود.

پژوهشهای فراوانی در دست است که نشان می‌دهد در انسان نیز همین قاعده پا برجاست. یعنی مردانی که موقعیت اجتماعی مناسبتر و منزلت والاتری دارند در کل شمار بیشتری بچه دارند. در یک پژوهش دقیق که در میان قوم یانومامی انجام پذیرفته، شباهت این الگو با آنچه در سایر نخستین‌ها می‌بینیم به خوبی

نمایان است. مردم یانومامی برای نامیدن رئیس قبیله‌ی خود از کلمه‌ی اونوکای<sup>۱۲۴</sup> استفاده می‌کنند و این بدان معناست که فرد مورد نظر دست کم یک مرد دیگر را به قتل رسانده است. بنابراین در این قبیله دستیابی به ریاست قبیله درست مانند بابون‌ها با ابراز خشونت نسبت به نرهای دیگر ممکن می‌شود. ناپلئون شاینون<sup>۱۲۵</sup> که پژوهش پر دامنه‌ای بر این مردم انجام داده،<sup>۱۲۶</sup> با بررسی چهارصد مرد نشان داده که ۱۳۷ تن از اونوکای‌ها روی هم رفته ۶۷۱ بچه داشتند (به طور متوسط هر اونوکای ۴/۹ بچه)، در حالی که ۲۴۳ مرد دیگر روی هم رفته پدر ۳۸۰ فرزند محسوب می‌شدند (به طور متوسط حدود ۱/۶).<sup>۱۲۷</sup>

بر اساس پژوهشی که لورا بتزیگ<sup>۱۲۸</sup> بر عهد عتیق انجام داده، آشکار است که در این متن مردان قدرتمند و رهبران قومی یا دینی شمار بیشتری از زنان و کنیزان را برای همبستری در اختیار دارند و اشاره‌های فراوانی به هم‌آغوشی ایشان با زنان مردان دیگر به چشم می‌خورد که ماجرای داود و زن یکی از سردارانش یکی از آنهاست.<sup>۱۲۹</sup> خود داود هشت زن رسمی و ده زن صیغه‌ای داشت و پدر بیست فرزند محسوب می‌شد. رحوبوآم هجده زن رسمی و شصت صیغه و هشتاد و پنج فرزند داشت و ابیجاه هم هجده زن و سی و هشت فرزند داشت.

مشهورترین پژوهش در این زمینه را تاتیانا زریال<sup>۱۳۰</sup> انجام داده است. او سی و دو شاخص ژنتیکی را بر کروموزوم Y مردان آسیایی (۲۱۲۳ نفر) در شانزده جمعیت بررسی کرد و به این نتیجه رسید که ۰.۸٪ کل

---

124 Unokai

125 Napoleon Chagnon

126 Chagnon, 1979.

127 Chagnon et al., 1970: 339–349

128 Laura Betzig

129 Betzig, 2005: 326-346.

130 Tatiana Zerjal

مردان آسیایی جد مشترکی داشته‌اند که هزار سال پیش در مغولستان زندگی می‌کرده و بنابراین به احتمال زیاد خود چنگیزخان بوده است. فرزندان این جد مشترک در حال حاضر نیم درصد از کل مردان روی کره‌ی زمین را تشکیل می‌دهند، که شمارشان به ۱۶ میلیون نفر بالغ می‌شود، و این فارغ از نوادگان دختری است که احتمالاً جمعیت مشابهی را شامل می‌شوند.<sup>۱۳۱</sup> بر این مبنا چنگیزخان بارورترین مرد تاریخ (یا از دید جامعه‌شناسی زیستی، آلفاترین نر!) محسوب می‌شود. پس از انقلاب صنعتی و در جامعه‌ی مدرن همبستگی میان شمار فرزندان و منزلت اجتماعی گسیخته شده و مردان فرادست شمار فرزندان زیادی ندارند. با این همه پژوهشها نشان می‌دهد که همچنان از نظر فعالیت جنسی و شمار شریکهای جنسی‌شان بر بقیه‌ی مردان برتری چشمگیری دارند. با توجه به این که ساختارهای اجتماعی مربوط به ارتباط پدر و فرزندی از نظر تکاملی به نسبت جدید است، مردان همچنان بر اساس همان روالی که در جامعه‌ی شامپانزه‌ها هم می‌بینیم بر شمار زنانی که با ایشان همبستر می‌شوند تمرکز دارند و نه شمار فرزندان که به طور رسمی به عنوان فرزندشان اعتبار می‌یابند.

سوگیری جنسی نرها و ماده‌ها هم در نخستی‌ها و به ویژه انسان بر مبنای همین رقابت نرها با هم و منبع بودن رحم زنان تعیین می‌شود. داده‌های فراوانی در دست است که نشان می‌دهد مردان هنگام انتخاب جفت به زیبایی و جوانی زنان بیشتر توجه دارند، و اینها شاخصهایی است که سلامت بدن و شایستگی زیستی زن (زیبایی) و توانایی باروری وی (جوانی) را نشان می‌دهد. زنان در مقابل بیشتر به رتبه‌ی اجتماعی و منابعی

---

<sup>131</sup> Zerjal et al., 2003: 717-721.

که مردان در اختیار دارند حساسیت نشان می‌دهند و بر این مبنا جفت خود را انتخاب می‌کنند، و این عاملی است که در دراز مدت می‌تواند پرورش فرزند را آسان یا دشوار سازد.

چنین می‌نماید که شاخص‌های مربوط به جذابیت در جریان دگرگونی سوگیری جنسی تغییری نکند. یعنی به عنوان مثال این را می‌دانیم که در مردان زیبایی ظاهری و جوانی شریک جنسی یکی از متغیرهای مهم تعیین جذابیت است، در حالی که در زنان زیبایی ظاهری تا این حد محوری نیست و جوانی اصولاً اهمیتی ندارد. در مردان همجنس‌گرا همچنان جوانی و زیبایی مهم است و در زنان همجنس‌گرا همچنان این دو عامل مهم نیست. از این رو با وجود آن که همجنس‌گرایان فرد همجنس خود را برای هم‌آغوشی انتخاب می‌کنند، زیربنای تشخیص جذابیت جنسی‌شان همچنان مانند دگرجنس‌خواهان سازمان یافته است.<sup>۱۳۳</sup>

پژوهشی پیرامون بر ۹۵۰ نفر با قومیتها و سوگیری‌های جنسی گوناگون انجام پذیرفته که نشان می‌دهد مردان همجنس‌خواه خودانگاره‌ای زنانه‌تر و زنان همجنس‌خواه خودانگاره‌ای مردانه‌تر از حالت عادی دارند. همین پژوهش نشان می‌دهد که این تصویر جنسی از خویش در دوران کودکی ریشه دارد و بخش بزرگی از همجنس‌خواهان در دوران کودکی به حالت ناهمنوایی جنسی کودکان (CGN)<sup>۱۳۳</sup> مبتلا بوده‌اند.<sup>۱۳۴</sup>

در یکی از دقیق‌ترین پژوهشهایی که درباره‌ی الگوی جفت‌گزینی همجنس‌خواهان انجام شده، هشتصد آگهی دوست‌یابی در آمریکا مورد تحلیل قرار گرفت. نتیجه آن بود که سازگار با انتظار اولیه، زنان کمتر از مردان به زیبایی و جذابیت ظاهری جفت خویش اهمیت می‌دهند و زنان همجنس‌گرا و دگرجنس‌گرا تفاوتی از این نظر نداشتند. تنها ۱۹/۵٪ از گروه نخست و ۱۸٪ از گروه دوم جذابیت طرف مقابل را مهم

---

<sup>132</sup> Buss, 2008: 60-61.

<sup>133</sup> Childhood Gender Nonconformity

<sup>134</sup> Lippa, 2008: 684-693.

دانسته بودند و بدان اشاره داشتند. در مقابل مردان برای جذابیت اهمیت بیشتری قایل بودند، اما آشکارا اشاره‌ی مردان دگرجنس‌خواه (۴۸٪) در این زمینه از مردان همجنس‌خواه (۲۹٪) بیشتر بود. در این میان انتظار می‌رفت اشاره به جذابیت ظاهری خود و عرضه داشتن‌اش در میان زنان بیش از مردان باشد. درباره‌ی زنان دگرجنس‌خواه (۶۹٪/۵) و مردان دگرجنس‌خواه (۴۲٪/۵) این پیش‌بینی درست از آب درآمد. اما جالب آن بود که مردان همجنس‌خواه موقعیتی بین مردان و زنان عادی (۵۳٪/۵) داشتند و زنان همجنس‌خواه در این میان کمترین اشاره به جذابیت خود را نشان می‌دادند (۳۰٪). بی‌توجهی در شکل ظاهری شریک جنسی نزد زنان همجنس‌خواه از اینجا هم معلوم می‌شد که تنها ۱۶٪ از آنها از طرف مقابل عکس‌اش را درخواست کرده بودند، در حالی که زنان دگرجنس‌خواه (۳۵٪)، مردان دگرجنس‌خواه (۳۷٪) و مردان همجنس‌خواه (۳۴٪/۵) در این مورد همانند عمل می‌کردند و برای شکل ظاهری شریک جنسی‌شان اهمیت بیشتری قایل بودند. همین تمایز میان زنان همجنس‌خواه و سه گروه دیگر درباره‌ی خواست‌ها از شکل ظاهری طرف مقابل هم نمود داشت. زنان همجنس‌خواه بسیار به ندرت (۷٪) شاخصی ریختی مانند قد و وزن و رنگ چشم یا عنصری ظاهری را از طرف مقابل طلب می‌کردند. در حالی که زنان دگرجنس‌خواه (۲۰٪)، مردان دگرجنس‌خواه (۳۳٪/۵) و مردان همجنس‌خواه (۳۸٪) در این زمینه مشابه رفتار می‌کردند. زنان همجنس‌خواه در ابراز ویژگی‌های ریختی خویش نیز به همین اندازه خست به خرج می‌دادند و در اشاره به ظاهر خویش امساک می‌ورزیدند. تنها ۴۱/۵٪ از آنها به ویژگی‌های فیزیکی خود اشاره کرده بودند و این قدری غریب می‌نماید



چون آگهی‌های یاد شده اصولاً بر این مبنا به نتایجی موفق یا ناموفق منتهی می‌شد. باز هم زنان دگرجنس‌خواه (۶۴٪)، مردان دگرجنس‌خواه (۷۱٪/۵) و مردان همجنس‌خواه (۷۴٪) در این زمینه شباهتی با هم داشتند.<sup>۱۳۵</sup>

بنابراین در جوامع انسانی با سوگیری‌هایی پیش‌تئیده در سطح روانشناختی روبرو هستیم که جذابیت جفت را تعیین می‌کند و این سیم‌کشی ژنتیکی در همجنس‌خواهان و دگرجنس‌خواهان کمابیش به یک شکل دیده می‌شود. هرچند شواهدی هست که نشان می‌دهد به طور مشخص زنان همجنس‌گرا به خاطر غیرجذاب پنداشتن خویش توقع جذباتی هم از طرف مقابل ندارند. چنان‌که دیدیم، سوگیری جنسی به یک عامل یگانه وابسته نیست و مجموعه‌ای از متغیرهای ژنتیکی زیست‌شناختی و اثرات محیطی همجنس‌گرایی را ایجاد می‌کنند. تنها توافقی که امروز میان دانشمندان وجود دارد به پیچیدگی این عوامل مربوط می‌شود، و این نکته که گویا سوگیری جنسی طبیعی یا انحراف از آن در سنین پایین کودکی شکل می‌گیرد.<sup>۱۳۶</sup> در واقع ترکیبی از عوامل زیستی و اجتماعی است که در نهایت سوگیری جنسی فرد را تعیین می‌کند. با این همه چنین می‌نماید که محیط زندگی و تجربیات کودکی افراد به تنهایی در این که همجنس‌گرا شوند اثری ندارد،<sup>۱۳۷</sup> و آن زیربنای زیست‌شناختی و عصبی-هورمونی خاص باید باشد تا چنین سوگیری‌ای نمایان شود.

جوامع انسانی در برابر رفتار همجنس‌خواهانه واکنشهای متفاوتی انجام داده و به اشکال گوناگون آن را فهم و تفسیر کرده و راهکارهایی را برای مدیریت‌اش بنا نهاده است. بر اساس یک پژوهش مقایسه‌ای که بر ۴۲ فرهنگ انجام شده، ۴۱٪ این فرهنگها همجنس‌گرایی را امری به شدت ناپذیرفتنی و نکوهیدنی قلمداد

---

<sup>135</sup> Buss, 2008: 61-63.

<sup>136</sup> Perrin, 2002; Frankowski, 2004: 1827-1832.

<sup>137</sup> Långström, Rahman, Carlström and Lichtenstein, 2008: 75-80.

می‌کردند، و تنها ۲۱٪ نسبت به آن موضع منفی نداشتند و آن را پذیرفتنی یا بی‌اهمیت می‌شمردند. جالب این که مفهوم یاد شده در ۱۲٪ از فرهنگها اصولاً وجود نداشت. از نظر بسامد هم بر مبنای جمع‌بندی هفتاد پژوهش مردمنگاران معلوم شده که در ۵۹٪ از جمعیت‌های انسانی همجنس‌خواهی امری کمیاب یا نایاب محسوب می‌شده و در ۴۱٪ جوامع چنین رفتاری از بسامد لازم برای صورتبندی اجتماعی فراتر می‌رفته و نمودی عینی داشته است.<sup>۱۳۸</sup> پژوهشی که کرک‌پاتریک بر بیست و یک جامعه‌ی انسانی انجام داده نشان می‌دهد که در کل همجنس‌گرایی مردان بیش از زنان رواج و پذیرش دارد. در میان جوامع مورد بررسی او یازده مورد (۵۲٪) تنها به همجنس‌گرایی مردان میدان می‌دادند، در حالی که تنها یکی‌شان (۹٪/۴) تنها همجنس‌گرایی زنان را مجاز می‌دانست و ۹ تای باقی مانده درجاتی از هردو را نمایان می‌ساخت.<sup>۱۳۹</sup>

در این چارچوب آماری در واقع تا حدودی چنین می‌نماید که واژگونه‌ی ادعای فمینیست‌ها و هواداران همجنس‌گرایی درباره‌ی سرکوب سوگیری جنسی درست باشد. یعنی به ظاهر در آنجا که ساز و کارهای قدرت اجتماعی به کار می‌افتند و مهار و محدودیتی را ایجاد می‌کنند و شکلی از اجبار را بر رفتار جنسی حاکم می‌کنند، این جریان بیشتر در جهت همجنس‌خواهی فشار وارد کند تا دگرجنس‌خواهی. این درست برعکس ادعای فمینیست‌هایی است که مدعی‌اند افراد در حالت عادی دگرجنس‌خواه نیستند و زیر فشار اجبارها و هنجارهای اجتماعی به این سمت رانده می‌شوند.

چنان که گفتیم، رفتار همجنس‌خواهانه‌ی خالص در شرایطی رخ می‌نماید که تماس میان زنان و مردان برقرار باشد و امکان دسترسی به جفت ناهمجنس وجود داشته باشد و باز فرد جفتی همجنس را

---

<sup>138</sup> Hotvedt, 1990.

<sup>139</sup> Poiani, 2010: 56.

برگزینند. باز هم گفتیم که بسامد همجنس‌خواهی در تمام جوامع انسانی کمابیش یکسان بوده و در همان دامنه‌ی ۱-۵٪ نوسان می‌کند. این بسامد نه تنها در جوامع انسانی متنوع امروزیین ثابت است، که داده‌های تاریخی در دسترس نشان می‌دهند که در برشهای زمانی پیشین هم عدد یاد شده در همین حدود بوده است. یعنی درجه‌ی رواداری یک جامعه نسبت به همجنس‌خواهی یا سرکوبگر بودن‌اش تاثیری بر بسامد همجنس‌خواهان به جا نمی‌گذارد. از این رو آشکار است که با پدیداری زیست‌شناختی سر و کار داریم که در سطحی زیربنایی‌تر از هنجارهای اجتماعی بروز می‌کند و توسط ساز و کارهای قدرت «تولید» نمی‌شود، هرچند توسط این ساز و کارهای معانی متفاوتی به خود می‌گیرد و سبکهای زندگی متفاوتی را برای دارندگانش رقم می‌زند.

پایداری رفتار دگرجنس‌خواهانه حتا در شرایط غیرعادی پرورده شدن کودکان نیز نمایان است. یعنی حتا اگر کودکی در خانواده‌ای تشکیل شده از همجنس‌خواهان پرورده شده باشد، بعد از سن بلوغ دگرجنس‌خواه خواهد شد. آزمون‌ها نشان می‌دهد که زنان و مردان همجنس‌خواه توانایی بر عهده گرفتن وظایف فرزند پروری را دارند و کودکانی که توسط ایشان نگهداری می‌شوند از نظر زیستی و بهداشتی سالم هستند.<sup>۱۴۰</sup> با این همه حساسیت این کودکان نسبت به تمایز نقش‌های جنسی دگرجنس‌خواه و همجنس‌خواه کمتر از دیگران است و یک پژوهش نشان می‌دهد که دختران پرورده شده در خانه‌ای که دو زن همجنس‌خواه سرپرستی‌اش را برعهده داشته‌اند، هویت جنسی خویش را بیشتر به صورت زن همجنس‌خواه تعریف می‌کنند.<sup>۱۴۱</sup> با این همه داده‌ها در این مورد قاطع نیست و چنین می‌نماید که در بیشتر موارد بچه‌های پرورده

---

<sup>140</sup> Pawelski et al., 2006: 349–364.

<sup>141</sup> Schumm, 2010: 721–742.

شده در این خانواده‌ها در نهایت دگرجنس‌خواه بشوند. هرچند این که نقش‌پذیری جنسی و هویت جنسی‌شان به خاطر دور ماندن از روابط مهرآمیز زن و مرد تا چه پایه طبیعی و عادی است، جای بحث دارد. این نکته که اکثریت مطلق همجنس‌خواهان در خانواده‌های دگرجنس‌خواه پرورده شده‌اند و اکثریت مطلق فرزندان پرورده شده در خانواده‌های همجنس‌خواه، دگرجنس‌خواه می‌شوند، نشان می‌دهد که نوعی عامل ژنتیکی و زیستی تعیین‌کننده‌ی این رفتار است و آموزش و یادگیری دوران کودکی تعیین‌کننده نیست. این را از سویی می‌توان در مقام دفاع از کسانی گفت که خانواده‌های همجنس‌خواه را برای کودکان بی‌زیان می‌دانند، و از سوی دیگر آن را می‌توان گواهی گرفت برای رد حرف کسانی که دگرجنس‌خواهی را یک برساخته‌ی اجتماعی و امری آموخته شده قلمداد می‌کنند.

یعنی فشارهای اجتماعی و سرکوبها یا میدان دادن‌ها تأثیری در رفتار همجنس‌خواهانه‌ی خالص ندارد و آن را بیش و کم نمی‌کند. اما جالب آن که رفتار همجنس‌خواهانه‌ی موقعیتی زیر تأثیر فشارهای اجتماعی اغلب افزایش می‌یابد. یعنی در شرایطی که هنجارهای اجتماعی بر سوگیری جنسی فشار وارد می‌کنند، این فشار در راستای ایجاد همجنس‌خواهی است، و نه طرد آن.

فشارهای هنجارساز اجتماعی بر رفتار جنسی در استخوان‌بندی محوری خود بر رقابت درون‌جنسی نرها با هم تکیه کرده و از این رو معمولاً در قالب تابوهای نمود می‌یابد که دسترسی زن و مرد به هم را محدود می‌کند و جفتگیری عادی نر و ماده را منع می‌کند. یعنی بر خلاف تصور عوام، نیروهای هنجارسازی که از رقابت نرها برآمده باشد نمی‌تواند جفتگیری زنان و مردان را ترویج کند و چنین هم نمی‌کند. این فشارها از دل رقابت نرها بر سر ماده‌ها زاده می‌شود و بخش مهمی از زنان را در مقام جفت باقوه از دسترس بخش عمده‌ی مردان دور می‌سازد. از این رو بدیهی است که این نیروها در امتداد سرکوب دگرجنس‌خواهی عمل می‌کنند و نه تبلیغ و ترویج آن. در واقع پیش‌داشت واژگونه‌ای که فمینیست‌ها یا ساخت‌گرایان دارند به

سادگی از بی توجهی شان به مبانی زیست-جامعه‌شناختی رفتار جنسی برخاسته و با نادیده انگاشتن داده‌های مردم‌نگارانه و تاریخی همراه شده است.

داده‌های تاریخی و مردم‌شناسانه هم نشان می‌دهد که نیروهای غالب و مهارگر اصلی در جوامع انسانی بر ارتباط زن و مرد تمرکز کرده‌اند و حساسیت‌شان به ارتباط دو همجنس کمتر است. به همین خاطر تاریخ تحول جنسیت در نظامهای اجتماعی به بیانی تاریخ سرکوب و مهار میل دگرجنس‌خواهانه و ترجمه و بازآرایی آن در قالب گفتمانهای پرهیزگاران، ریاضت‌طلبانه، عقیفانه یا همجنس‌خواهانه است. رفتار همجنس‌خواهانه به عنوان یکی از راهبردهای کاستن از رقابت جنسی نرها در بسیاری از جوامع باستانی و جدید رسمیت داشته و تبلیغ می‌شده است. مشهورترین نمونه‌ی باستانی آن به یونان عصر هخامنشی باز می‌گردد و تبلیغ همجنس‌خواهی که آشکارا با نهادهای نظامی و سیاسی پیوند داشته و به شکلی اجبارآمیز تبلیغ می‌شده است. بیشتر نویسندگان مانند سندرسون همجنس‌خواهی یونانیان باستان را نیز از رده‌ی موقعیتی به شمار آورده‌اند و آن را پیامد سازمان اجتماعی خاصی دانسته‌اند که ارتباط میان پسران جوان و مردان را در مقام آموزگار-دانش‌آموز مورد تاکید قرار می‌داده و اندرکنش دیرپای ایشان را ایجاب می‌کرده است.<sup>۱۴۲</sup> من در نوشتارهای دیگری که به تحلیل مفهوم عشق در آثار افلاطون اختصاص یافته، و همچنین در فصلی از کتاب «اسطوره‌ی معجزه‌ی یونانی» نشان داده‌ام که همجنس‌خواهی یونانیان باستان در عصر کلاسیک فرهنگ‌شان امری مصنوعی و برساخته‌ای اجتماعی بوده که توسط یک گرایش سیاسی خاص و در زمینه‌ی یک نظم اجتماعی سربازخانه‌ای تثبیت می‌شده است.

---

<sup>142</sup> Sanderson, 2014:

نمونه‌ای جدید از این سرکوب دگرجنس‌خواهی و تبلیغ همجنس‌خواهی را می‌توان در قبایل گینه‌ی نو دید. در یونان باستان پادگانی شدن جامعه و جنگهای دایمی دولتشهرها با هم دلیلی بود که مهار دسترسی مردان به زنان و تغییر سوگیری جنسی‌شان به سمت مردان دیگر را رقم می‌زد و ارتباط شاگرد و آموزگار هم که سندرسون بدان اشاره کرده در همین بافت پادگانی رخ می‌نموده و نه زمینه‌ای روشنفکرانه و علمی. در جوامع بومی گینه‌ی نو این مهار در قالبی دیگر صورتبندی می‌شود و بر اساس تابوهایی سازمان می‌یابد که مبانی جامعه‌شناختی متفاوتی دارند. در این جوامع دسترسی ناپذیری زنان از انزوای جماعتی از مردان ناشی نشده، و بر اساس قواعدی نهادی از سوی جامعه به افراد تحمیل شود. نمونه‌اش قبیله‌ی ارورو<sup>۱۴۳</sup> در گینه‌ی نو است که در آن این باورِ شگفت وجود دارد که هم‌آغوشی با زنان باعث سستی و ضعف مردان می‌شود و توانایی‌شان را در مقام جنگاور می‌کاهد.

از این رو در این جامعه روزهایی «حرام» تعریف شده که در آن همبستری با زنان ممنوع است. شمار این اوقات حرام در طی سال به ۲۶۰ روز بالغ می‌شود. در این مدت زنان و مردان در فضاهایی جداگانه زندگی می‌کنند و خوابگاه‌های زنان و مردان هم جداست. در نتیجه مردان ارورو با نوعی مانع نرم‌افزاری و حصر اجتماعی دسترسی به زنان روبرو هستند و به همین خاطر هم‌آغوشی مردان با پسران نوجوان در میانشان رواج فراوان دارد. در این جامعه پسر بچه‌ها هم از راه دهانی و هم مقعدی مورد استفاده‌ی جنسی مردان بالغ قرار می‌گیرند.<sup>۱۴۴</sup>

---

<sup>143</sup> Eroro

<sup>144</sup> Knauff, 2003.

در میان قوم سامبیا که آنها هم بومی گینه‌ی نو هستند، تابوی ارتباط با زنان در میان نوجوانان و پسران تازه بالغ به شدت دیده می‌شود. در میان ایشان هم رسم مشابهی وجود دارد که طی آن پسر بچه‌های خردسال می‌آموزند تا از راه دهان مردان جوان را ارضا کنند و خود هم وقتی به سن بلوغ رسیدند از این خدمات جوانترها بهره‌مند می‌شوند. اما بعد از آن که آیین گذاری را طی کردند و به جرگه‌ی مردان وارد شدند، امکان ارتباط و همبستری با زنان را پیدا می‌کنند و این شکل از ارضای جنسی را ترک می‌گویند.<sup>۱۴۵</sup>

به این ترتیب شواهدی چشمگیر در دست است که نشان می‌دهد ساز و کارهای اجتماعی بر خلاف آنچه که از سوی همجنس‌خواهان یا فمینیست‌ها تبلیغ می‌شود، در راستای سرکوب همجنس‌خواهی و تثبیت دگرجنس‌خواهی عمل نکرده و نمونه‌های واژگونه‌ی آن فراوان دیده می‌شود. در واقع آنچه که فمینیست‌ها و نظریه‌پردازانی مانند فوکو را به این نتیجه رسانده است، خاطره و میراث فرهنگی اروپای قرون وسطایی است که چنین شکلی از سرکوب همجنس‌خواهی را نمایش می‌داد. اما این هم تنها در شرایطی انجام می‌پذیرفت که دستگاه اخلاق مسیحی سرکوبی نیرومندتر و استوارتر بر ارتباط آزادانه‌ی زنان و مردان حاکم کرده بود و بخش مهمی از مردان را در صومعه‌ها یا سربازخانه‌ها با گفتمان وصلت با مسیح یا اخلاق شوالیه‌گری از دسترسی به زنان باز می‌داشت. یعنی حتا در همان جامعه‌ی اروپای قرون وسطایی هم می‌توان نشان داد که سرکوب رابطه‌ی آزادانه‌ی دگرجنس‌خواهانه با شدت و دامنه‌ای بیش از روابط همجنس‌خواهانه مستولی و برقرار بوده است.

---

<sup>145</sup> Herdt, 1982.

مفهوم جنسیت در جوامع انسانی امتداد مستقیم و سرراست الگوهایی تکاملی است که در بونوبو و شامپانزه و سایر نخستی‌ها ریشه‌هایش را می‌بینیم. روابط قدرتی که بر جنسیت حاکم می‌شوند در ژرفنای خود با تار و پود قواعد تکاملی درآمیخته‌اند و از حدود این قوانین تخطی نمی‌کنند. گفتمانی که در دهه‌های اخیر برای نقد قواعد اجتماعی حاکم بر جنسیت پدید آمده و همچون نرم‌افزاری برای سازماندهی اعتراضهای اجتماعی و مبارزات حقوقی عمل کرده، مستقل از آن که این فعالیتها بسیار خجسته و ارجمند است، از اعتبار عقلانی و علمی برخوردار نیست، چرا که به این مبانی سخت‌افزاری و بنیاد زیست-جامعه‌شناسانه بی‌توجه است.

این نکته البته بسیار محترم است که باید با هر شکلی از نابرابری و ستم ستیزه کرد و هر شکلی از روابط قدرت را که بی‌مبنا و بی‌حساب و کتاب باشد افشا و رسوا کرد. اما اگر این کار بخواهد با مبهم ساختن مفاهیم، برساختن ایدئولوژی‌های سیاسی فریبکارانه و برافراشتن نظریه‌هایی چهل‌تکه و نامنسجم از نظر منطقی انجام شود، به دارویی خطرناک و سمی می‌ماند که از خودِ دردی که قرار است درمان کند، خطرناک‌تر می‌شود. دست بر قضا و اساسی نظمهای سیاسی و اجتماعی حاکم بر نابرابریهای جنسی و کوشش برای احقاق حق اقلیتهایی مانند همجنس‌خواهان تنها در شرایطی ممکن می‌شود که صورت مسئله درست شناخته شده باشد و داده‌ها و شواهد موجود مورد توجه قرار گیرد و راهبرد و روش‌شناسی معلوم و منطقی مستدل و منسجم بر گفتمان اعتراضی حاکم باشد. گفتمان امروزی فمینیست‌ها و فعالان حقوق دگرباشان جنسی از این شرطها برخوردار نیست و از این رو خود بخشی از فریبی سیاسی است که سرِ مبارزه با آن را دارد.



همین نظام ایدئولوژیک است که اندیشمندان حوزه‌ی جنسیت را به دو گروه گوه‌رانگار<sup>۱۴۶</sup> و ساخت‌گرا<sup>۱۴۷</sup> تقسیم می‌کند. کسانی که در چارچوب اندیشه‌ی فمینیستی و در زمینه‌ی جنبشی سیاسی و حقوقی به موضوع می‌نگرند، خود را ساخت‌گرا می‌نامند و چنین می‌نمایند که شعارهای سیاسی و حزبی خویش وفاداری بیشتری داشته باشند تا حقیقتی که قرار است رهایی‌بخش و بازآرینده‌ی روابط ستمگرانه‌ی مندرس باشد. این نکته هم ناگفته نماند که بدنه‌ی جنبشهای مردمی اروپا و آمریکا در قرن گذشته که به پیروزی هم انجامید و برابری کارگران و کارمندان، حق رای زنان، و برابری سیاهپوستان و سپیدپوستان را ممکن ساخت، همگی در زمینه‌ی گفتمان و بستری نظری شکل گرفت و به پیروزی رسید که به حقیقت وفادار بود و ادامه‌ی اندیشه‌ی لیبرال کلاسیک قرن نوزدهم محسوب می‌شد. از دهه‌ی شصت بود که با داغ شدن تنور جنگ سرد، احزاب چپی که در غرب فعال بودند و شعار برابری و رفع ستم و امتیازهای طبقاتی را برافراشته بودند، برای متمایز ساختن خویش از جنبش بزرگتر و ریشه‌دارتر لیبرالی که همچنان در آن هنگام فعال بود، سویی‌هایی خاص از نابرابری را هدف گرفتند که مهمترین‌اش به جنسیت مربوط می‌شد. به این ترتیب شکلی از تقسیم کار و مرزبندی میان فعالان مدنی شکل گرفت. به این ترتیب که هواداران حقوق دگرباشان جنسی، فمینیست‌ها و بخشی از جنبشهای ضدجنگ که در ضمن استعمار زورمدارانه‌ی شوروی را تایید می‌کردند، زیر چتر احزاب چپ قرار گرفتند و در مقابل جنبش مدنی استخوان‌دار قدیمی‌ای قرار گرفتند که در نیمه‌ی نخست قرن بیستم امتیازهای نژادی و جنسی و طبقاتی قدیمی را در چارچوب اندیشه‌ی

---

<sup>146</sup> essentialist

<sup>147</sup> constructionist

لیبرال‌هایی مانند دیوئی از بین برده بود و حقوقی برابر را برای زنان و رنگین‌پوستان و کارگران به ارمغان آورده بود.

در این شرایط تفکیک گفتمانهای مدنی که سخت زیر سایه‌ی جنگ سرد و دوقطبی شدن اردوگاه‌های ایدئولوژیک قرار داشت، شکل آغازین گفتمانی شکل گرفت که از حقوق دگرباشان جنسی و زنان (به ویژه زنان رنگین پوست و همجنس‌خواه) دفاع می‌کرد و دستگاه نظری‌اش مارکسیستی بود. این دستگاه نظری بعد از دهه‌ی هشتاد و فروپاشی کمونیسم اروپایی خود را با وام‌گیری از مجموعه‌ای از آرا و افکار گوناگون بازسازی کرد و شکلی التقاطی به خود گرفت که هنوز هم برقرار است و اغلب می‌کوشد استخوان‌بندی مارکسیستی و گاه استالینستی خود را که میراث جنگ سرد است، پنهان سازد.

به این شکل بود که هسته‌ی مرکزی نقد فمینیستی در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ م شکل گرفت. محور مرکزی این نقد آن بود که میان مفهوم جنس (sex) و جنسیت (gender) تمایزی وجود دارد.<sup>۱۴۸</sup> اما در واقع حتا واژه‌بندی این تمایز هم امری به کلی نو در زبانهای اروپایی است. به همان شکلی که در زبان پارسی برای مفاهیم یاد شده یک کلمه به کار گرفته می‌شود، در زبان انگلیسی هم تا نیمه‌ی قرن بیستم تنها یک ریشه (sex) مفهوم جنسیت را بیان می‌کرد. تا آن که در 1955 م یک سکسولوژیست به نام جان مانی<sup>۱۴۹</sup> کلمه‌ی gender را از خزانه‌ی لغات دستور زبان وام گرفت و این کلمه را که در اصل «جنسیت در صرف و نحو» معنی می‌داد و مذکر یا مؤنث بودنِ واژگان در دستور زبان را می‌رساند، در بافتی به کلی متفاوت به معنای «نقش‌های رفتاری وابسته به جنسیت» به کار گرفت.<sup>۱۵۰</sup> کلمه‌ی gender در اصل از بن‌هند و اروپایی gen-

---

<sup>148</sup> Haig, 2004: 87–96.

<sup>149</sup> John Money

<sup>150</sup> Diamond, 2004: 591–607.

گرفته شده که «زاییدن و تولید کردن» معنی می‌دهد. خود کلمه برای اولین بار در این معنا در این جمله از کتاب «فن بلاغت» ارسطو به کار رفته است:

### τὰ γένη τῶν ὀνομάτων ἄρρενα καὶ θήλεα καὶ σκεύη

(چهارمین قانون پوتاگوراسی این بود که) رده‌های (گنه: γένη) اسم عبارتند از مادینه و نر و چیزها.<sup>۱۵۱</sup>

تمایز یاد شده را فمینیست‌ها از مانی وام گرفتند و بخش مهمی از گفتمان خویش را به کمک آثار او شکل دادند. مانی یکی از روانشناسان پیشگام و جسوری بود که در ۱۹۶۹ م. کتاب مهم «تغییر جنسیت و بازتعریف جنسی»<sup>۱۵۲</sup> را منتشر کرد و در آن با دلایلی علمی از تغییر جنسیت رسمی دگرباشان هواداری کرد. مانی در انبوه کتابها و مقاله‌هایی که منتشر کرد، میان دو مفهوم تمایز قایل شد. یکی جنس که آن را با همان کلمه‌ی سنتی sex در زبانهای اروپایی نشان می‌داد، و آن عبارت بود از توانایی فیزیولوژیک بدن برای تولید اسپرماتوزوئید یا تخمک که جنس نر یا ماده را پدید می‌آورد. جان مانی این امر را طبیعی، تغییرناپذیر و زیست‌شناختی می‌دانست. اما در کنار آن مفهوم تازه‌ی جنسیت (gender) را معرفی کرد و منظورش آن بود که جنس در سطح روانی و رفتاری به طیفی از سوگیری‌ها و الگوها منتهی می‌شود که لزوماً هم‌ریخت و هم‌گرا نیستند. مانی به هیچ‌عنوان تفاوت‌های زیست‌شناختی زن و مرد را نادیده نمی‌گرفت و کاملاً می‌پذیرفت که زنان به خاطر ساختار بدنی متفاوت‌شان و این حقیقت که با پرورش فرزند پیوند خورده‌اند، نقش تکاملی متفاوتی را بر عهد گرفته‌اند و شکار و جنگ را به جنس نر واگذار نموده‌اند. او جنس را در هفت شاخص خلاصه کرد که عبارت بودند از:<sup>۱۵۳</sup>

<sup>151</sup> Aristotle, Rhetorica, III, 5.

<sup>152</sup> Transsexualism and Sex Reassignment

<sup>153</sup> Money and Tucker, 1975.

1) جنس به مثابه طبقه‌ای دوتایی که جامعه نوزاد و کودک را در آن جای داده و شناسایی می‌کند.

2) ریخت ظاهری اندام تناسلی

3) کالبدشناسی درونی اندامهای تولید مثلی

4) ساخت هورمونی و صفات رده‌ی دوم جنسی

5) جنس در سطح تخمدان یا تخمک، یعنی نوع سلول جنسی‌ای که بدن تولید می‌کند

6) جنس در سطح کروموزوم، یعنی حضور یا غیاب کروموزوم Y

7) الگوی رفتاری و نقشی که فرد در مقام زن و مرد حین رشد بر عهده می‌گیرد

مانی می‌گفت که در یک فرد عادی این هفت شاخص با هم همبستگی درونی استواری دارند، یعنی مثلاً کسی که اندام تناسلی نر دارد، از سوی خانواده و خویشاوندان به عنوان پسر شناسایی می‌شود و بعد از بلوغ ریش در می‌آورد و در بیضه‌هایش اسپرماتوزوئید تولید می‌کند و در نهایت نقش شوهر و پدر را در جامعه بر عهده می‌گیرد. مانی که بخش مهمی از پژوهش‌های خود را بر افراد نر ماده انجام داده بود، به این نتیجه رسید که هرمافرودیسیم عبارت است از واگرا شدن این شاخصها. یعنی اگر همبستگی درونی این شاخصها به هم بخورد و به هر دلیل ژنتیکی-فیزیولوژیک یا اجتماعی-روانی‌ای جنسیت نر یا ماده در برخی از این موارد با بقیه همخوانی نداشته باشد، با اختلالی در تعیین جنسیت یا ابراز آن روبرو می‌شویم و آن همان نر ماده‌گی است که گاه می‌تواند ضرورت تغییر جنسیت را ایجاد کند. در میان این موارد هفتمی همان است که به نقش جنسیتی میدان می‌دهد و مجموعه‌ای از عاداتها، گفتمانها، خودنگاره‌ها، میل‌ها و سوگیری‌های اجتماعی را تعیین می‌کند که باعث می‌شود فرد و دیگران هویت شخصی وی را در یکی از دو رده‌ی زن یا مرد تعریف کنند.

تمایز میان جنس و جنسیت بعدتر در آثار فمینیست‌ها به یک جفت متضاد معنایی تبدیل شد. یعنی نظریه‌پردازان فمینیست که با هدف درهم شکستن سیطره‌ی مردسالاری راه انکار تمایزهای زیست‌شناختی زن و مرد را در پیش گرفته بودند، دیدگاه مانی را ارزشمند و کاربردی یافتند و از تمایزی که او معرفی کرده بود برای صورتبندی مبارزه‌ی خویش سود جستند. در نتیجه جنس به جای آن که همچون زیربنایی طبیعی برای جنسیت در نظر گرفته شود، همچون بستری خطرناک فهم شد که نابرابری‌های نهفته در نقش‌های جنسی از آنجا سرچشمه می‌گرفت و بنابراین می‌بایست واسازی و در حد امکان ویران شود. به همین ترتیب جنسیت به جای آن که ادامه‌ی طبیعی جنس در سطح روانی و اجتماعی دانسته شود، همچون امری یکسره متفاوت و ناسازگار و حتا گاه متضاد با جنس قلمداد شد، که یکسره زیر استیلای فرهنگ مردسالارانه قرار داشت و بنابراین معنازدایی و تخریب سامانه‌ی آن ضرورتی اخلاقی پیدا کرده بود. نگاه سنتی و کلاسیک می‌گفت نظم‌های اجتماعی مبتنی بر نابرابری‌های جنسی خاستگاهی طبیعی دارند و بر اساس ریشه‌ای زیست‌شناختی، همچون تالی طبیعی ناهمسانی زیستیِ نر و ماده در سطحی اجتماعی نمود یافته‌اند. ترفند نظریه‌پردازان فمینیست آن بود که بند ناف میان سطح زیستی و اجتماعی را قطع کنند و تمایز جنس نر/ماده در سطح زیستی را با تمایز جنسیتی زن/مرد در سطح اجتماعی به کلی ناهمسان بینگارند. به این ترتیب آن زیربنا دیگر از آن روبنای ستمگرانه پشتیبانی نمی‌کرد و آن روبنای نقدپذیر از استحکام تجربی زیربنای زیستی برخوردار نمی‌شد. خود جان مانی در نوشتارهای بعدی خود درباره‌ی این شیوه از فهم آثارش هشدار داد و آن را بازمانده‌ای از پیش‌داشته‌های افلاطونی دانست. او در کتابی که بعد از برخاستن موج فمینیسم در ۱۹۸۸ م منتشر کرد، مفهوم

«تذهن»<sup>۱۵۴</sup> را پیشنهاد کرد و به تمایز افراطی‌ای که فمینیست‌ها میان بدن و ذهن قایل بودند حمله برد. فمینیست‌ها برای محکوم کردنِ نظم‌های مردسالارانه جنسیت را — و بعدتر حتا جنس را — برساخته‌ای اجتماعی و اختراعی قدرت‌مدارانه قلمداد کردند و منکر «طبیعی بودن» آن شدند. مانی معتقد بود این شیوه از فهم جنسیت و جنس نادرست است. از دید او یک پیکره‌ی منسجم و یکپارچه‌ی تذهن وجود داشت که یک پایه‌اش در سطح زیستی و پایه‌ی دیگرش در سطح روانی-اجتماعی قرار داشت و این دو از هم تفکیک‌پذیر نبود.<sup>۱۵۵</sup> از دید او تمایز میان امر طبیعی و امر اکتسابی و مستقل پنداشتن این دو از هم مرده‌ریگی بود که از تفکر افلاطونی برای اندیشمندان باقی مانده بود و مانع اندیشیدن درست درباره‌ی مفهوم جنسیت می‌شد. مانی که می‌کوشید از دیدگاه سیستمی در فهم مفهوم جنسیت بهره جوید، در این کتاب خوشه‌بندی‌هایی پیچیده از کلیدواژگان را برای توصیف تنوع رفتارها و میل‌های جنسی پیشنهاد کرد. دید او کردار جنسی و میل جنسی باید همچون فرآیندی نگریسته شود که لایه‌بندی، سلسله‌مراتب، مراحل و گذارهای خاص خود را دارد. از دید او مفهومی مانند آستانه و عبور از آستانه برای توصیف میل جنسی کارآمدتر بود، تا خودِ کلمه‌ی میل یا گرایش جنسی. او بر این مبنا معتقد بود سیستم یکپارچه‌ی تذهن بسیار شکل‌پذیر است و بسته به آموزشها و زیربنای زیست‌شناختی‌اش می‌تواند در مسیر زن یا مرد شدن حرکت کند. فمینیست‌ها با وجود نادیده انگاشتن اندرز روش‌شناسانه و مفهوم‌مدارانه‌ی مانی بر ضد افلاطون‌گرایی‌شان، این برداشت اخیر را سخت پسندیدند و معمولاً در منابع‌شان به مقاله‌ها و کتابهای جان مانی به عنوان مرجعی که «آموختنی» بودنِ زنانگی و مردانگی را اثبات کرده، ارجاع می‌دهند. خودِ مانی هم با وجود دقت‌های روش‌شناسانه‌ای که گاه نمودار

---

<sup>154</sup> bodymind

<sup>155</sup> Money, 1988: 116.

می‌ساخت، به این نظرگاه باور داشت و معتقد بود دگرجنس‌خواهی یکی از اشکال متنوع ارتباط جنسی است که به دلایل سیاسی و ایدئولوژیک بر جامعه مستولی شده است.

تا حدودی با تکیه بر آثار مانی بود که بسیاری از فعالان اجتماعی همجنس‌گرایی در مقام نوعی جنبش سیاسی و سبک زندگی طی سالهای گذشته به طور فعال به یاری‌گیری و بسیج افکار عمومی همت گماشته است. به ویژه همجنس‌خواهان زن در این زمینه بسیار فعال هستند و پیش‌داشته‌شان آن است که سوگیری جنسی امری انتخابی است و بنابراین مستقل از جنس زیست‌شناختی تعریف می‌شود و مثل موضعی سیاسی هرکس می‌تواند آن را بنا به میل خود انتخاب کند.<sup>۱۵۶</sup>

اما دقیقاً همین بخش از آرای مانی است که جای بحث دارد و با محک آزمون مردود شده است. مثلاً او بچه‌بازی را به دو رده‌ی سادیستی و بچه‌دوستی تقسیم می‌کرد و می‌گفت تنها حالت اول بیماری است. یعنی معتقد بود حتی ارتباط جنسی پسر بچه‌ای نابالغ با مردی اگر با گرایش هردو طرف همراه باشد ایرادی ندارد و «سرریز عشق به پدر و مادر است که در کودک سمت و سوی اروتیک پیدا کرده است».<sup>۱۵۷</sup>

اما یکی از نمونه‌های حادی که نادرستی «آموختنی بودن جنسیت» را نشان می‌دهد، به یکی از بیماران جان مانی مربوط می‌شود. در ۱۹۶۶م. دو پسر دوقلو به نامهای بروس و دیوید زاده شدند. وقتی بروس هشت ماهه بود، در جریان ختنه اشتباهی رخ داد و آلت تناسلی او بریده شد. خانواده‌اش با جان مانی مشورت کردند و او اکیدا به ایشان توصیه کرد تا جنسیت بروس را از همین سن پایین به دختر تغییر دهند. در نتیجه بیضه‌های بروس در ۲۲ ماهگی با عمل جراحی خارج شد، و او از ابتدای تولد با برنامه‌ای که مانی برایش تعیین کرده

---

<sup>156</sup> Bindel, 2009.

<sup>157</sup> John Money. *PAIDIKA: The Journal of Paedophilia*, Spring 1991, vol. 2, no. 3, p. 5.

بود پرورش یافت و تحت درمان هورمونی کاملی قرار گرفت که هورمونهایش را به کلی زنانه ساخت. نام او به برندا تغییر کرد و به طور رسمی به یک دختر بچه تبدیل شد. دکتر مانی در نشستهای درمانی پیاپی رشد هر دو کودک را ردیابی می کرد و بر تمایز نقشهای جنسی زنانه و مردانه میان برندا و برادرش دیوید تاکید می کرد. در حدی که برخی از شیوه‌هایش برای این که کودکان «جنسیت خود را کشف کنند» بعدتر مایه‌ی رسوایی شد. او در جریان این کشف/ بازآموزی جنسیت از کودکان می خواست تا برهنه شوند و به حضور و غیاب آلت مردانه در دیوید و بروس/ برندا توجه کنند. همچنین از برندا می خواست چهار دست و پا شود و دیوید بر پشت او بنشیند و رفتاری شبیه به جفتگیری را همچون بازی تجربه کنند.<sup>158</sup> مانی در این میان گزارش پیشرفت کارها درباره‌ی این دو کودک را زیر عنوان «مورد جان/ جوانا»<sup>159</sup> منتشر می کرد و آن را کاملاً موفق می دانست و دستاوردش را اثباتی بر تعیین ناپذیری جنسیت و آموختنی بودن نقشهای جنسی می دانست. با این همه خانواده‌ی بروس/ برندا از دستاورد او راضی نبودند و وقتی مانی پافشاری کرد با جراحی در سن بلوغ آلت تناسلی مادینه را بر بدن برندا نصب کنند، از مراجعه‌ی مجدد به او خودداری کردند. با این همه هورمون تراپی و مسیر درمانی پیشنهادی مانی را تا پایان ادامه دادند.

در سال ۱۹۹۷ م بروس/ برندا که حالا از نظر شکل ظاهری کاملاً به زنان شبیه بود، اما خودش و خانواده‌اش در برابر جراحی پلاستیک و کارگذاری آلت زنانه بر بدنش مقاومت ورزیده بودند، شروع کرد به گفتگو با سکسولوژیست‌های دیگر و مانی را به ندانم‌کاری و تباه ساختن زندگی خویش متهم کرد. به زودی داستان زندگی او مورد توجه رسانه‌ها قرار گرفت و برای مانی مایه‌ی رسوایی شد. مانی منتقدان را رسانه‌های

---

<sup>158</sup> Colapinto, 2001.

<sup>159</sup> John/ Joana case



وابسته به محافظه‌کاران و محافل ضد فمینیستی می‌دانست و درباره‌ی این پرونده پاسخی رسمی نمی‌داد. با این همه در شکست خوردن طرح او برای تغییر جنسیت بروس تردیدی نبود و ردپای تعالیم او زندگی برادر دوقلوی بروس را نیز تباہ ساخت. در واقع هردو برادر به نابسامانی روانی سختی دچار آمدند. در ۲۰۰۲م. جسد دیوید، برادر دوقلوی بروس پیدا شد که به خاطر زیاده‌روی در مصرف داروهای شیزوفرنی (که بدان مبتلا بود) درگذشت. دو سال بعد بروس / برندا که با افسردگی شدیدی دست به گریبان بود و در این میان کوشیده بود ازدواج هم بکند، خودکشی کرد.<sup>۱۶۰</sup>

بیشتر فعالان همجنس‌گرا اعتقاد دارند که سازگاری جنس با نقشهای جنسیتی امری ساختگی و اجتماعی است و بنابراین نتیجه می‌گیرند که ناهمسازی و ناخوانایی رفتار جنسی و نقش جنسیتی افراد همجنس‌گرا افسانه‌ایست که برای سرکوب ایشان اختراع شده است. با این همه پژوهش‌ها نشان می‌دهد که افراد همجنس‌خواه هنگام شرح تجربه‌ی زیسته‌شان خویشان را به صورت کسانی که ناسازگاری جنسی با زمینه داشته‌اند توصیف می‌کنند.<sup>۱۶۱</sup> یعنی این برداشت که ناسازگاری یاد شده به سوگیری غیرعادی همجنس‌گرایان می‌انجامد ابداع یا اختراع نیست و انگار که عینیتی جامعه‌شناختی باشد.

یکی از مراجع مهم و محبوب فمینیست‌ها پژوهشهایی است که نشان می‌دهد در برخی از جوامع چیزی شبیه به جنس سوم و حتا جنس چهارم هم تعریف شده و وجود دارد و ادعا می‌شود که از نظر اهمیت و مرتبه همتای زن و مرد در نظر گرفته می‌شوند.<sup>۱۶۲</sup> آنچه که درباره‌ی این پژوهشها باید مورد توجه واقع شود سوگیری معمولاً غیرعلمی مفسران فمینیست و اشتیاق‌شان برای استخراج مفاهیم مورد نظرشان از منابع

---

<sup>160</sup> Reimer, 2004.

<sup>161</sup> Bailey and Zucker, 1995:43.

<sup>162</sup> Roscoe, 2000.

مردم‌شناسانه است. تمام جوامعی که جنس‌هایی مستقل از زن و مرد در آن تعریف شده‌اند، جوامعی حاشیه‌نشین و دورافتاده هستند که تنها از مجرای منابع مردم‌شناسانه با آنها تماس داریم. برخی از تفسیرها که درباره‌ی جوامع دم دست‌تر و رسیدگی‌پذیرتر نوشته شده‌اند، آشکارا داده‌ها را تحریف می‌کنند و عناصری ایدئولوژیک را بر داده‌های مستند بار می‌کنند.

نمونه‌اش آن که برخی از فمینیست‌ها کوشیده‌اند مفهوم خواجه (یا نسخه‌ی امروزین‌اش، هجری‌ها در پاکستان)<sup>۱۶۳</sup> را همچون جنس سوم در نظر بگیرند و دست کم در منابع ایرانی که این مفهوم پیشینه‌ی تاریخی چشمگیری دارد، می‌دانیم که هرگز این مفهوم وزنی و اهمیتی و جایگاهی همتای دوقطبی زن و مرد نداشته است. درباره‌ی برخی از متن‌های تولید شده در این زمینه، مانند آنچه که گوپی شانکار درباره‌ی فرهنگ تامیلی نوشته، آشکارا با تبلیغاتی سیاسی روبرو هستیم که در ضمن با نگاهی شرق‌شناسانه نیز در آمیخته و مفهوم‌سازی‌های قدیمی و جا افتاده‌ی فرهنگی در شبه‌قاره‌ی هند را به سود ایدئولوژی سیاسی خاصی به خدمت می‌گیرد. شانکار ادعا کرده که در میان تامیل‌ها بیست نوع جنسیت متمایز و همتای زن و مرد در طیفی میانه‌ی زن و مرد قرار گرفته‌اند و نامهای بومی‌ای را هم برایشان فهرست کرده است. این نامها به سادگی اشکال متفاوتی از انحراف از رفتار زنانه یا مردانه را نشان می‌دهند و دست بر قضا در جامعه‌ی تامیلی برای تثبیت و مرزبندی دوقطبی زن/مرد به کار گرفته می‌شوند. راهبرد شانکار کمابیش چنان است که در زبان پارسی کل دشنامها یا برچسبهای جنسیتی‌ای که به زنان و مردان منسوب می‌شود را فهرست کنیم و هریک را نماینده‌ی یک نوع جنسیت خاص و مستقل در میانه‌ی طیف زن-مرد بدانیم.

---

<sup>163</sup> Nanda, 1998.

در دوران معاصر برخی از نیرومندترین متنها برای دفاع از این پیوستار شمردن جنسیت را جودیت باتلر نوشته است. او معتقد است که زنانگی امری ساختگی و گفتمانی است و خاستگاهی طبیعی و تعیینی زیست‌شناختی ندارد. از این زاویه نظامهای هنجارساز اجتماعی بر افراد اثر کرده و آنان را در قالب زن یا مرد شکل می‌دهند و به این ترتیب هویتی جنسی برایشان تجویز می‌کنند. هویتی که زیر فشار نیروهای سیاسی و در بستر نابرابری‌های برخاسته از روابط مردسالارانه شکل گرفته است، و از این رو هویتی چالش‌برانگیز و دغدغه‌زاست.<sup>۱۶۴</sup> از دید او هویت زنانه امری است که آموخته شده و اجرا می‌شود<sup>۱۶۵</sup> و ارتباط چندانی با ساخت زیستی مادینه ندارد. یعنی این که کسی زن یا ماده است، هویت جنسی او را، و نقشهای اجتماعی جنسی او را، و مهمتر از همه گرایش جنسی او برای هم‌آغوشی با جنس مخالف را تعیین نمی‌کند.<sup>۱۶۶</sup> این موارد همگی برساخته‌های اجتماعی قلمداد می‌شوند.

باتلر در عین این که در سطحی مفهوم زنانگی را همچون برساخته‌ای اجتماعی مردود می‌داند، خود می‌کوشد تا شکلی تازه از این مفهوم را فارغ از نیروهای سیاسی و فشارهای سلطه‌گرانه‌ی مردسالارانه بازسازی کند. او در این راه بر تنومندی و کالبدمندی تن زنانه و توانایی زاینده‌گی آن تاکید می‌کند و با زبانی که تا حدودی از مرلوپونتی متأثر است، بدن زنانه را به عنوان مبنایی برای احیای این مفهوم در نظر می‌گیرد.<sup>۱۶۷</sup> نقدی روش‌شناختی که بر او وارد است آن که خودش تمایز مورد نقد خویش (زن/مرد) را به شکلی افراطی‌تر و سیاسی‌تر از آن که نخست در برابرش اقامه‌ی دعوا کرده بود، دوباره بازتولید می‌کند. نقد را می‌توان چنین

---

<sup>164</sup> Butler, 1990.

<sup>165</sup> Butler, 1990: 9.

<sup>166</sup> Hurst, 2007: 139–142.

<sup>167</sup> Butler, 1993.

ادامه داد که در این بازتولید مجدد به نسخه‌ای گفتمانی و روایی از توجه به بدن بسنده می‌کند، و در عمل باز به همان سطح زیستی و زیربنای کالبدشناسانه‌ی زنانه و مردانه باز می‌گردد، بی آن که از دقت علمی زیست‌شناسانه‌ی گفتمان رقیب برخوردار باشد. ناگفته نماند که این بازگشت به بدن زنانه را خود فمینیست‌ها هم نپسندیده‌اند و آن را همچون عقب‌نشینی به پشت سنگرهای دشمن تفسیر کرده‌اند.<sup>۱۶۸</sup>

این نکته که نظامهای اجتماعی تمایزهای زیست‌شناختی را رمزگذاری می‌کنند و بر مبنای آن چارچوبهای معنایی و فرهنگی تعریف می‌کنند، البته درست است. هویت در هر حال از عضویت در یک نظام اجتماعی بر می‌خیزد و این عضویت همواره با گنجیده شدن در طبقه‌ای مفهومی همراه است. یعنی عضویت در جامعه‌ای بی آن که عضوگیری‌ای در طبقه‌ها و رده‌های مفهومی آن پیشاپیش انجام شده باشد، ناممکن است. این عضویت و گنجیده شدن در رده‌ها و طبقه‌ها ممکن است به مرزبندی‌ها و نقاط تمایزی اشاره کند که یکسره در سطح اجتماعی و فرهنگی برساخته شده‌اند، و یا ممکن است در تمایزهایی در سطح روانی و زیستی نیز ریشه داشته باشد. به عنوان مثال گنجیدن در طبقه‌ای اقتصادی، مذهبی، یا زبانی به سطوح بالای سلسله مراتب پیچیدگی تعلق دارد و کمابیش همان چیزی را نشان می‌دهد که از دید ساخت‌گرایان مهم و کلیدی قلمداد می‌شود. یعنی در اینجا با تمایزهایی هویت‌بخش روبرو هستیم که در سطوح زیستی یا روانی ریشه ندارد و توسط خود نهادهای اجتماعی و گفتمانهای فرهنگی برساخته شده است. فرد بر مبنای این که به طور تصادفی در چه خانواده‌ای و کجا به دنیا بیاید از زبان، منزلت اجتماعی و مذهبی برخوردار خواهد بود

---

<sup>168</sup> Vigo, 1996.

که بخش مهمی از هویت وی را تعیین خواهد کرد. بدیهی است که در این جا جریانهای قدرت و معنا که سطوح اجتماعی و فرهنگی را ساماندهی می‌کنند فعال هستند و شکل‌بندی هویت را تعیین می‌کنند.

اما برخی از رده‌های اجتماعی هستند که در سطوحی دیگر ریشه دارند. مهمترین این رده‌بندی‌ها به سطوح زیست‌شناختی مربوط می‌شوند. به عنوان مثال قومیت و نژاد در حدی که به ریخت‌شناسی متمایز جمعیت‌های انسانی باز می‌گردد، به خودی خود برساخته‌ای اجتماعی نیست. یعنی این که کسی سیاهپوست یا سپیدپوست باشد توسط گفتمانهای فرهنگی یا نهادهای اجتماعی تعیین نمی‌شود. معنای منسوب به سیاهپوست بودن یا موقعیت حقوقی و سیاسی یک سیاهپوست در سطح فرهنگی و اجتماعی تعیین می‌شود و برافزوده‌ای بر یک تمایز عمیقتر زیست‌شناختی است که صد البته می‌توان مورد دستکاری واقع شود و نابرابری‌ها و اشکال گوناگونی از ستم را نتیجه دهد. درباره‌ی جنسیت هم وضعیت به همین شکل است. زنان و مردان در سطحی زیست‌شناختی با هم تفاوت دارند و این تفاوت با عمقی چشمگیر در سطوح دیگر سلسله مراتب فراز ادامه می‌یابد. یعنی نژاد یا قد یا زیبایی که متغیرهایی زیست‌شناختی هستند و به شکلی سراسر چیزی را در سطح روانی یا اجتماعی تعیین نمی‌کند. اما جنسیت چنین نیست. جنسیت از همان ابتدای کار ساختار روانی خاصی را رقم می‌زند و به خاطر تقسیم کار تکاملی دو جنس برای بچه‌دار شدن و پروردن کودک نقشهای اجتماعی متمایزی را هم تولید می‌کند و به همین ترتیب به گفتمانهای فرهنگی و اگرایی میدان می‌دهد. تردیدی نیست که بخشی از افزوده‌ی تلنبار شده بر تمایز هویتی زنان و مردان در راستای انباشت مهندسی شده‌ی قدرت و معنا سازمان یافته و شکلی از نابرابری و ستم را پدید می‌آورد.<sup>۱۶۹</sup> اما نامعقول و گمراه کننده است اگر بخواهیم

---

<sup>169</sup> Spade and Valentine, 2011.

برای نقد این ستم و نابرابری اصل تمایزهای زیست‌شناختی میان زنان و مردان را منکر شویم. در واقع انکار تمایزهای زیستی به معنای ناشناخته گذاشتن و مبهم ساختن صورت مسئله است و به جای آن که جریانها و مدارهای نقدپذیر و معیوب قدرت و معنا را آشکار سازد و اصلاح کند، برعکس زمینه را مه‌آلود و مبهم می‌سازد و رفع تله‌های رسوب کرده در تاریخ جوامع گوناگون را به خاطر کوری نظری ناممکن می‌سازد. باتلر معتقد است که واژگانی مانند زن و مرد اسم نیستند، بلکه فعل هستند. با وجود آن که این استعاره زیبا و جذاب است، اما نادرست و گمراه کننده هم هست. باتلر اشتباه می‌کند، زن و مرد اسم هستند و به دو رده‌ی متمایز از چیزها، به دو جنس متفاوت از جانوران، و به دو الگوی تمایزی واگرا دلالت می‌کنند.

تمایز زیست‌شناختی-روان‌شناختی نر و ماده در سطح اجتماعی و فرهنگی تفسیر شده و طیفی از نقشها، ارزشها، هنجارها و رفتارهای زنانه و مردانه را پدید می‌آورد. در این نکته تردیدی نیست که این تفسیرها زیر تاثیر مدارهای قدرت و زیر تاثیر سنگینی میراثی فرهنگی شکل می‌گیرند و باید مورد واسازی و نقد واقع شوند. اما ایراد اصلی در آنجاست که برخی از نویسندگان آن تمایز آغازین و زیربنایی را انکار می‌کنند، و گمان می‌کنند مفهوم مبهمی به اسم جامعه در ابتدای زایش نوزاد بر اساس «شباهت اندام تناسلی اش به فلان یا بهمان کلیشه» او را به عنوان زن یا مرد برچسب می‌زند و به این ترتیب با مستقر ساختن نظامی از سلطه و شرطی‌سازی و مراقبت و تنبیه وی را به قالبی ساختگی که زنانه یا مردانه باشد در می‌آورد.<sup>170</sup> چنین تصویری به این گمان نادرست دامن می‌زند که هر تمایزی را می‌توان نادیده گرفت و به این ترتیب هر تغییری را در مفهوم جنسیت می‌توان را داشت. داده‌های استوار تجربی و دستاوردهای شفاف علمی نشان می‌دهد که

---

<sup>170</sup> Birke, 2001: 309-322.

این تفسیر از پایه نادرست است. یعنی اندام تناسلی نوزادان به فلان و بهمان کلیشه شباهت ندارد، بلکه به لحاظ آماری در یکی از دو رده‌ی متمایز و واگرای نرینه و مادینه می‌گنجد و دو مسیر متمایز جنینی، دو ساخت فیزیولوژیک مشخص و دو کارکرد زیستی متمایز را بر عهده دارند که در محدوده‌ی زیست‌شناختی‌اش هیچ ارتباطی با گفتمانهای فرهنگی یا ساختارهای سیاسی پیدا نمی‌کند و اگر مانند حی بن یقظان در جزیره‌ای خالی از نهادهای اجتماعی هم قرار گرفته باشد، این کارکردها را برآورده می‌سازد. به همین ترتیب تلاش برخی از فمینیست‌ها که تمایز میان سطوح زیستی و اجتماعی را ساختگی می‌دانند و از این راه می‌کوشند سطح زیستی را در روندهای اجتماعی جذب کنند،<sup>۱۷۱</sup> ناکارآمد و نادرست می‌نماید. سطوح زیستی-روانی و اجتماعی-فرهنگی دو سطح متفاوت از پیچیدگی را شامل می‌شوند که راهبردهایی متفاوت و عینی را برای تحلیل می‌طلبد. تازه هریک از این دو لایه‌ی خرد و کلان از یک سطح نرم‌افزاری (روانی / فرهنگی) پدید آمده که بر سطحی سخت‌افزاری (زیستی / اجتماعی) سوار شده است. در هر یک از این سطوح سلسله مراتبی پدیدارها و رخدادها و چیزهایی متمایز را داریم که باید به شکلی عینی و رسیدگی‌پذیر واری و تحلیل شوند و نادیده انگاشتن‌شان و یکپارچه کردن‌شان در درون یک نظام مبهم مفهومی که سر و ته مشخص و مرزبندی معلومی نداشته باشد، کمکی به شناخت چیزی نمی‌کند.

این جمله‌ی مشهور سیمون دوبووار در جنس دوم که «آدم زن زاده نمی‌شود، به زن تبدیل می‌شود.» نیز در همین چارچوب بیان شده است. به این ترتیب مسیرهای فیزیولوژیک و تکوینی‌ای که پس از سن بلوغ به راه می‌افتد و یک دختر بچه را به زن تبدیل می‌کند نادیده انگاشته می‌شود، و کل این روند یکسره به بخش

---

<sup>171</sup> Fausto-Sterling, 1992: 8.

یادگیری شده و آموختنی رفتار زنانه فروکاسته می‌شود، که در همین حدود از سوی جامعه به شخص آموزانده می‌شود.<sup>۱۷۲</sup>

دیدگاه ساخت‌گرایانه نه با شواهد و داده‌های تجربی سازگاری دارد و نه حتا از دقت کافی برای تحلیل برخوردار است. یعنی اصولاً معلوم نیست چه ساز و کارهایی در چه سیستمهایی چگونه کدام سویه‌ها از جنسیت را در سطح اجتماعی تعیین می‌کنند. چنین می‌نماید که دیدگاه ساخت‌گرا به سادگی جامعه‌ای فاخر و دانشگاهی باشد که به ناروا بر تن اعتراضی اجتماعی پوشانده شده است.

کل این دیدگاه بر این نکته استوار شده که جنسیت امری چکش‌خوار و نرم و شکل‌پذیر است که در درون نظام اجتماعی از بیخ و بن تعریف می‌شود و شکل می‌گیرد.<sup>۱۷۳</sup> بنا به داده‌های تجربی و آمارهای جامعه‌شناختی می‌دانیم که چنین نیست و زیربنای نرم‌افزاری و سخت‌افزاری روشنی برای جنسیت وجود دارد که مبانی عصب‌شناختی و تکاملی‌اش هم شناخته شده است. استفن سندرسون در کتابش ضمن نقد تند این دیدگاه به درستی این نکته را مطرح کرده که ساده‌ترین دلیل برای رد دیدگاه ساخت‌گرایان، کالبدشناسی عینی و آشنای اندامهای جنسی در انسان است. اندام تناسلی نر برای انتقال پستاب به رحم ماده طراحی شده و تکامل یافته و اندام تناسلی ماده برای دریافت آن و بارور شدن ریخت‌زایی کرده است. هیچ چیز نرم و شکل‌پذیر و اجتماعی‌ای در این میان وجود ندارد و نهادها و قواعد و هنجارهای اجتماعی هرچه باشند، یک ماده هرگز نمی‌تواند با انتقال سلول جنسی‌اش از راه نره مردی را باردار کند!<sup>۱۷۴</sup>

---

<sup>172</sup> Fausto-Sterling , 2000: 44–77.

<sup>173</sup> Bornstein, 1995: 51–52.

<sup>174</sup> Sanderson, 2014.



هرچند رفتارهای زنانه و مردانه الگوهای عمومی جا افتاده و جهانی‌ای دارند، اما ریزه‌کاری‌ها و قالبهایی که این رفتارها در آن بروز می‌کنند وابسته به جامعه تغییر می‌کنند و حتا در درون یک جامعه هم در گذر زمان دستخوش دگردیسی می‌شود.<sup>۱۷۵</sup> اما این الگوها و نوسانها را نمی‌توان به سود برداشتی سیاسی مصادره کرد و از آن نتایجی فراتر از آنچه که داده‌ها می‌گویند، استخراج کرد. مایکل روس<sup>۱۷۶</sup> به درستی این ایراد را به خوانشهای ساخت‌گرا و به ویژه بنیانگذار این دیدگاه (میشل فوکو) وارد آورده که در آثار او با خوانشی انتخابی و گزینشی از منابع تاریخی روبرو می‌شویم که آشکارا به سوی نتیجه‌ی مورد نظر وی جهت‌گیری کرده‌اند و تحلیلی بی‌طرفانه و منصفانه از داده‌ها محسوب نمی‌شوند. مایکل روس معتقد است که این وضعیت به خاطر درهم آمیختن و مبهم ساختن مفهوم عینی رفتار همجنس‌خواهانه و شیوه‌ی رمزگذاری و برچسب‌گذاری اجتماعی‌اش بروز کرده است.<sup>۱۷۷</sup>

این نکته‌ی روش‌شناسانه‌ی بدیهی آن که در یک روند استدلالی نمی‌توان از یک گزاره و نقیض آن برای نتیجه‌گیری واحدی استفاده کرد، و به همین ترتیب نمی‌توان در جریان فهم یک پدیده یک موضع و ضد آن را همزمان پذیرفت و مورد استناد قرار داد. در آرای فمینیست‌ها مهمترین ایرادی که وجود دارد همین ناسازگاری درونی گفتمان و تعارض منطقی در زنجیره‌ی استدلال‌هاست. نمونه‌اش این که در این گفتمان مفهوم زنانگی و مردانگی و همچنین معمولا زیربنای زیست‌شناسانه‌اش (یعنی تمایز نر/ ماده) همچون امری ساختگی و برساخته‌ی جامعه مورد نقد واقع می‌شود و مرزبندی‌ها و معناهای برآمده از این تمایز انکار می‌شود. آنگاه در کنار این نقد می‌بینیم که انگار مفهومی جوهری و ذاتی به نام زنانگی و ماهیت مادینه بودن

---

<sup>175</sup> Twenge, 1997: 305.

<sup>176</sup> Michael Ruse

<sup>177</sup> Honderich, 2005:399.

داریم که هسته‌ی مرکزی گفتمان فمینیستی را بر می‌سازد و اصولاً نام آن را تعیین کرده است. یعنی اگر به راستی تمایزی میان زن و مرد یا نر و ماده وجود نداشته باشد، تاکید فمینیست‌ها بر این که دارند از حقوق اقلیتی ستم‌دیده به نام زنان دفاع می‌کنند خود به خود بی‌معنا می‌شود. به همین ترتیب مفاهیمی مانند ستم مردانه، مردسالاری، ستم‌دیدگی زنانه، برتری اخلاقی زنان، خشونت مردانه مهربانی زنانه و مشابه اینها که شالوده‌ی گفتمان فمینیستی را بر می‌سازد همچون بازتولید همان تمایزهای قدیمی جلوه می‌کند. اگر آن تمایزها به راستی ایدئولوژیک و برساخته و مصنوعی باشد، تمام این مفاهیم هم که شکاف جنسی زن و مرد را پیش‌فرض می‌گیرند، به همین ترتیب بی‌معنا و بی‌اساس است و از گفتمانی ایدئولوژیک (گیریم و ازگونه‌ی گفتمان مرسوم، یا ضد جریان سیاسی غالب) سرچشمه گرفته است. به این ترتیب نقد ستم جنسی که به خودی خود ارزشمند است و می‌تواند زاینده هم باشد، با در آمیختن به تعصب و به خاطر انکار تمایزهایی که عینی و رسیدگی‌پذیر هستند، به امری پوچ و بی‌محتوا بدل می‌شود و از این رو به ناچار از همان دو قطبی‌هایی که قصد ویرانگری‌شان را داشت، بهره می‌جوید تا بار دیگر خیمه‌ی گفتمانی سیاسی را برافرازد.

درباره‌ی همجنس‌گرایی هم داستان به همین شکل است. این گفتمان که همجنس‌گرایی بیماری نیست، بلکه یک سبک زندگی آزادانه است و باید به رسمیت شمرده شود، تنها زمانی اعتبار دارد که این رفتار امری زیست‌شناختی و تعیین شده توسط عوامل ژنتیکی و محیطی قلمداد نشود. اما همجنس‌گرایان ناگزیرند برای تاکید بر ستم‌دیدگی همجنس‌گرایان بر همین مبانی تاکید کنند. یعنی گفتمان هواداری از حقوق همجنس‌خواهان از نظر منطقی ناسازه‌ای را در بطن خود دارد که از یک سو رفتار همجنس‌گرایانه را آزادانه، اختیاری و انتخابی فرض می‌کند تا آن را همچون شکلی از آزادی، میل، و سلیقه‌ی شخصی به رسمیت بشناسد. از سوی دیگر اجبارآمیز بودن، تعیین‌شدگی و تغییرناپذیری آن را پیش‌فرض می‌گیرد تا سرشت خاص همجنس‌گرایان را از دیگران متمایز سازد و طرد اجتماعی‌شان را همچون ستمی تفسیر نماید. یعنی از سوی

همجنس‌گرایی همچون «کاری که کسی می‌کند» در نظر گرفته می‌شود و از سوی دیگر همچون «جوری که کسی هست».

## کفتار، مضم: داوری اخلاقی

آنچه که محور اصلی نقد فعالان حقوق همجنس‌خواهان را تشکیل می‌دهد، این نکته است که دارندگان این گرایش جنسی اقلیتی را در جامعه تشکیل می‌دهند که به خاطر برچسب‌ها و طرد عمومی گرفتار ستم و تبعیض شده‌اند. چنان که گذشت، این اعتراض در جامعه‌ی اروپایی مسیحی کمابیش درست است. یعنی از قرن چهارم میلادی که رومیان به طور رسمی مسیحی شدند، درجه‌های گوناگونی از طرد و ستم و حاشیه‌رانی همجنس‌خواهان را شاهد هستیم. این نکته هم به جای خود درست است که باید با هر شکلی از ستم و تبعیض ستیزه کرد و آن را از میان برد. با این همه باید این قاعده را در نظر داشت که هنگام این ستیز نباید به دروغ و اغراق و تحریف آلوده شد، چرا که چنین ترفندهایی خود به ظهور اشکال تازه‌ای از ستم و نابرابری یاری می‌رساند.

نقد اصلی مورد توجه فمینیست‌ها و فعالان همجنس‌خواه در چارچوب تاریخی و با محک داده‌های جامعه‌شناختی از دو زاویه سست و نادرست می‌نماید. نخست آن که ستم بر همجنس‌گرایان و طرد اجتماعی‌شان قاعده‌ای عمومی نیست و چنین نیست که جوامع انسانی همواره ساز و کارهایی برای آزار و ستم بر ایشان ابداع کرده باشند. این نکته البته هست که رویکرد کلی جوامع انسانی به رفتار همجنس‌خواهانه منفی و ناهوادارانه بوده است. اما در بسیاری از جوامع انسانی رواداری فراوانی در این زمینه دیده بوده و هست و آسیب و زیان و ستمی که از این گرایش جنسی متفاوت نصیب همجنس‌خواهان شده به هیچ عنوان

قابل مقایسه با ستمها و آزارهایی نیست که اقلیتهای دیگر (به ویژه اقلیتهای مذهبی یا سیاسی) با آن دست به گریبان بوده‌اند. از این رو باور به این که ستمی عمومی و فراگیر در همه‌ی جوامع و سراسر تاریخ در این زمینه وجود داشته و برجسته و چشمگیر و مهم هم بوده، نادرست است و تبلیغ آن فریبکارانه می‌نماید. از آنجا که فعالیت جنسی آدمیان در کل امری پنهانی و خصوصی است، این گرایش هم با وجود حس منفی‌ای که اغلب در افراد می‌آفریند، یکی از اشکال کمیاب و حاشیه‌ای ستم بوده است و همواره خشونت و ستمی کمتر از آنچه درباره‌اش تبلیغ شده را می‌آفریده است.

دومین ایراد آن که در بسیاری از جوامع با شکلی از ستم واژگونه به دگرجنس‌خواهان هم روبرو هستیم. به طور خاص در جامعه‌ی یونان باستان با چنین وضعیتی سر و کار داریم و حتا در ایران هم پس از به قدرت رسیدن سلسله‌های ترکان اغز و سلجوقی شکلی از همجنس‌خواهی سربازخانه‌ای که توسط قبایل ترک به ایران زمین وارد شده بود فراگیر شد و در پیوند با قدرت سیاسی ترکان کمابیش دگرجنس‌خواهی را زیر فشار و طرد قرار داد و این امری است که در ادبیات و شعر پارسی نیز نمود یافته است. از این رو همجنس‌خواهی امری همواره ستم‌دیده و حاشیه‌ای و مظلوم نبوده، و به سادگی یکی از گرایشها و میل‌های ناهنجار انسانی است که گاه زیر فشار طرد و انکار قرار داشته و گاه در پیوند با ساختهای سیاسی و نظامی به ابزار ستم و فشار تبدیل می‌شده است.

اگر با این دید بی‌طرفانه‌تر به رفتار همجنس‌خواهانه بنگریم، داوری درباره‌اش نیز عقلانی‌تر خواهد شد. محور مهمی که در اصل موضوع ستیز فعالان همجنس‌خواه و فمینیست‌هاست، و به نظر درست هم هست، مخالفت با باور عمومی مسیحیان غربی است که همجنس‌خواهی را نوعی گناه قلمداد می‌کنند. ستم زاده شده از سوی همجنس‌خواهان معمولاً از سوی نهادهای نظامی و سربازخانه‌هایی اعمال شده که به نوعی همجنس‌خواهی موقعیتی دامن می‌زده‌اند. به همین ترتیب هسته‌ی مرکزی ستم بر همجنس‌خواهان از سوی

نهادهای مذهبی‌ای سازمان می‌یافته که مدیریت اخلاق جنسی مردم را وظیفه‌ی خویش می‌پنداشته‌اند. از این رو اگر بخواهیم کالبدشناسی تاریخی همجنس‌خواهی را در پیوند با ستم تحلیل کنیم، به دو نهاد نظامی و دینی می‌رسیم که در برخی از جوامع به ترتیب مروج و سرکوبگر همجنس‌خواهی بوده‌اند و آن را همچون رفتاری جنگاورانه و سودمند ستوده یا به مثابه گناهی پلید و مخوف نکوهیده‌اند و با این پشتوانه ستمی را بر دگرجنس‌خواهان یا همجنس‌خواهان اعمال کرده‌اند.

مبنای هر شکلی از ستم، آنگاه که در نظامهای اجتماعی نهادینه می‌شود، داوری اخلاقی است. یعنی ابهام یا مکر در داوری اخلاقی است که به ستم سازمان یافته می‌انجامد. زمانی که داوری اخلاقی شخصی و فردی و خودمختار انسانی به جریانی هنجارین و ناندیشیده و عادت‌مدار تبدیل شود، به قضاوتی عام دگردیسی می‌یابد که پرسشهای بنیادین خود را از دست داده و تنها پاسخهایی رایج را در خود حفظ کرده است. برای غلبه بر ستمی که بر همجنس‌خواهان وارد آمده، و فهم ستمی که از سوی همجنس‌خواهان وارد می‌آمده باید به این داوری اخلاقی بازگشت و قضاوت هنجارین و عوامانه را طرد کرد.

اگر در چارچوبی اخلاقی به کشمکش همجنس‌خواهان و دگرجنس‌خواهان بنگریم، دو رکن اصلی را تشخیص خواهیم داد. یعنی همجنس‌خواهی در دستگاه‌های اخلاقی به دو دلیل مورد نکوهش قرار گرفته و طرد شده و گاه به عنوان موضوع ستم تثبیت شده است. این دو مفهوم عبارتند از انحراف و زیانکاری. یعنی آنان که همجنس‌خواهی را نکوهش می‌کنند، گاه آن را انحرافی جنسی و نقض غرض طبیعت قلمداد می‌کنند و گاه آن را کاری «بد» در معنای اخلاقی کلمه محسوب می‌کنند. برای دستیابی به دیدگاهی دقیق و روشن در این زمینه باید به هر دو پردازیم.

نخست: آیا همجنس‌خواهی نوعی انحراف است؟

برای پاسخگویی به این پرسش نخست باید روشن کنیم که منظور از انحراف چیست. اگر به منابع تاریخی بنگریم چنین می‌نماید که کهنترین شکل از طرد و تکفیر همجنس‌خواهی در ایران زمین رخ نموده و مبنای آن هم انحراف‌آمیز بودن این رفتار بوده است. کهنترین دینی که همجنس‌خواهی را ناپسند و پلید قلمداد کرده کیش زرتشتی است و نخستین دولتی که در آن این رفتار طرد می‌شده دولت هخامنشی بوده است. این را هم منابع اوستایی گواهی می‌دهند و هم منابع یونانی که از دو زاویه‌ی به کلی متفاوت به موضوع می‌نگریسته‌اند. این که مفهوم همجنس‌خواهی به مثابه انحراف چطور در سیستم زرتشتی-هخامنشی شکل گرفته و تثبیت شده، نیازمند توضیحی است. یعنی باید ببینیم چرا در میان جوامع جهان باستان، ایران زمین و آیین باستانی آن بوده که برای نخستین بار چنین موضعی در برابر همجنس‌خواهی گرفته است. گوشزد کردن این نکته نیز جالب است که در تمدنهای دیگر باستانی، چه آنها که مانند مصر و سومر کهنتر از سیستم زرتشتی-هخامنشی بودند و چه آنهایی که مثل روم و چین متاخرتر از آن بوده‌اند، همجنس‌خواهی انحراف و گناه شمرده نمی‌شده و طردی درباره‌اش در کار نبوده است. ردپای همجنس‌خواهی هم در افسانه‌ی گیلگمش وجود دارد و هم در تاریخهای درباری سلسله‌ی هان. جریان تثبیت و پخش انحراف-گناه دانستن همجنس‌خواهی در واقع از ایران زمین شروع شده و با انتقال به ادیان سامی پرورده شده در حریم نفوذ ایران زمین، طرد آن را در آیین مسیحیت و اسلام نیز رقم زده است. طردی که در مسیحیت بسیار جدی گرفته شده و به سرکوب اجتماعی انجامیده، اما در اسلام (مانند دین زرتشتی کهن) اغلب با رواداری همراه بوده است.<sup>۱۷۸</sup>

پس این پرسش ارزش تبارشناسانه دارد که این مفهوم چرا در ایران زمین و نه در جاهای دیگر پدیدار شد؟

---

<sup>178</sup> به عنوان شاهدی بر رواداری ایرانیان در این زمینه می‌توان به برخورد نظام جمهوری اسلامی با همجنس‌خواهان نگریست. این نظام سیاسی نخستین دولت تندروی اسلامی مدرن است و با سر و صدای زیاد نخستین قوانین کیفری اسلامی مدرن را هم

اگر به پیکربندی مفهومی کیش زرتشتی بنگریم بخش بزرگی از پاسخ را خواهیم یافت. آیین زرتشت از نظم و ساختاری برخوردار است و دستگاهی نظری را برای صورتبندی اخلاق بر ساخته که در سایر تمدن‌ها نظیر نداشته است. این نخستین نظام فکری‌ایست که اخلاق را به مرتبه‌ی یک سیستم داوری مستقل و مرکزی برکشیده و مناسک و سنجه‌های دینی را بر مبنای اخلاق استوار کرده، و نه واژگونه‌اش که در تمدن‌های دیگر رواج داشته است.

مبنای تعریف اخلاق در کیش زرتشت مفهوم اشاست. اش/ اشا عبارت است از نظم و قانونی که بر طبیعت حاکم است و آفریده‌ی اهورامزدا دانسته می‌شود. از این رو طبیعت و نمودهای جانوری و گیاهی آن نزد ایرانیان مقدس دانسته می‌شده است و آفتها و تباهی‌های رخنه کرده در آن محصول فعالیت نیروهای اهریمنی قلمداد می‌شده است. به این ترتیب تندرستی و بیماری که در بیشتر جوامع انسانی دوقطبی‌ای غیراخلاقی را تشکیل می‌دهند، و پیوندشان با دین به خرافه و جادوگری و آیینهای درمانی منحصر می‌شود، در کیش زرتشت به امری اخلاقی تبدیل شده است. بدان معنا که توانمندی و تندرستی یک اصل اخلاقی و ضرورت «نیک بودن» است و بیماری امری «بد» محسوب می‌شود که باید با آن مبارزه کرد. به همین ترتیب آنچه که هنجار طبیعت را خدشه‌دار کند و نظم سرزنده‌ی گیتی را نقض کند آفریده‌ی اهریمن پنداشته می‌شود و ضدارزشی اخلاقی محسوب می‌شود.

---

در این زمینه تبلیغ کرد. با این همه در عمل شمار کسانی که به این جرم کیفر دیدند انگشت شمار بود و از همان ابتدای انقلاب اموری مانند عمل جراحی برای تغییرجنسیت پذیرفته شد و رسمیت یافت. به عنوان یک برابر نهاد ایدئولوژیک اروپایی، این برخورد را می‌توان با برخورد خشن و کشتارگرانه‌ی نازی‌ها با همجنس‌خواهان مقایسه کرد.



در این زمینه است که همجنس‌خواهی در دین زرتشتی نکوهیده شده است. چنان که گفتیم، همجنس‌خواهی به واقع در سطح زیستی بیماری محسوب می‌شود. یعنی ریشه‌هایی ژنتیکی دارد که به اختلالی در تاثیر هورمونهای آندروژنی بر مغز جنین می‌انجامد و سوگیری جنسی طبیعی وی را مختل می‌کند. شکل بیرونی رفتار هم آشکارا ناقض هنجار طبیعی است و از این رو در کیش زرتشتی این جلوه‌ی بیرونی و آن زیربنای زیست‌شناختی همچون امری اهریمنی و ضداخلاقی جلوه کرده و همجنس‌خواهی را به گناه تبدیل کرده است. در متون فقهی مانند وندیداد و تفسیرهای پهلوی بر اوستا حتا این گناه «کون‌مرزی» به جرمی مدنی تبدیل شده و کیفری برایش در نظر گرفته شده است. هرچند سند محکمی نداریم که این کیفرها به راستی در ایران زمین اجرا شده باشند. چون بخش مهمی از کیفرهای دینی در فقه زرتشتی شکل و حالتی دارند که اجرایشان ناممکن می‌نماید و در غیاب شواهد تاریخی چنین می‌نماید که بیشتر تاکید بر سویه‌ی اخلاقی منفی همجنس‌گرایی بوده باشد تا استقرار قانونی مدنی و عملیاتی که مثلا کون‌مرزی را مرگ‌آرزان قلمداد کند و به اعدامشان بینجامد.

حرکت از همجنس‌خواهی به مثابه نقض هنجار طبیعی به همجنس‌خواهی به مثابه گناه و شری اخلاقی نکته‌ایست که جای پرسش دارد و باید بدان پردازیم. اما نخست باید تکلیف خود را با این کلمه‌ی انحراف روشن کنیم و ببینیم به راستی همجنس‌خواهی نوعی انحراف از طبیعت محسوب می‌شود، یا نه. چنان که گذشت، بخش بزرگی از تلاش فعالان همجنس‌خواه و فمینیست‌ها در این راستا تمرکز یافته که به این پرسش پاسخ منفی بدهند. این کار با دو شیوه انجام پذیرفته است. نخست: اشاره به رواج همجنس‌خواهی در جانوران و طبیعی شمردن آن، و دوم: تاکید بر ساختگی بودن مفهوم جنسیت در جوامع انسانی و غیرطبیعی شمردن وضعیت هنجارین دگرجنس‌خواهی. چنان که گذشت هر دوی این راهبردها اگر به شکلی عقلانی و علمی ارزیابی شوند و محک بخورند محکوم به شکست هستند. رواج همجنس‌خواهی در جانوران از آنچه

که ادعا می‌شود کمتر است و شکل و معنای آن هم با همجنس‌خواهی انسانی تفاوت دارد و در چارچوب تنظیم‌کننده‌ای اجتماعی و امری ارتباطی می‌گنجد. جنسیت هم در جوامع انسانی تفسیر و سازمان‌یابی می‌شود، اما نمی‌توان آن را اختراع شده یا ساختگی دانست. یعنی اتصال استواری میان سطوح زیرین زیستی و لایه‌های فرازین اجتماعی و فرهنگی برقرار است که انکار یا نادیده انگاشتن‌اش کمکی به فهم بهتر سوگیری‌های جنسی نمی‌کند. از این رو چنین می‌نماید که راهبردهای رایج برای نفی «انحراف» همجنس‌خواهی با فریب و تحریفی درآمیخته باشد و در آن سیاسی‌بازی بر عینیت علمی غلبه کرده باشد.

برای ارزیابی این که همجنس‌خواهی انحراف هست یا نه، باید به شیوه‌ای دیگر در این زمینه اندیشید و نخست اضافه بار سیاسی و اخلاقی‌ای را که غرض‌ورزان بر این مفهوم سوار کرده‌اند، زدود. انحراف را به سه معنا می‌توان فهم کرد:

نخست: انحراف و جداسری و واگرایی نسبت به جریانی که در طبیعت به مثابه امرِ هنجارینِ عینی و مشاهده‌پذیر دیده می‌شود.

دوم: نقض ساز و کار یا طرد روندی که در طبیعت به نتیجه‌ای کارآمد می‌انجامد، و در نتیجه ناکامی در دستیابی به آن نتیجه.

سوم: رفتاری خلاقانه که مسیری متمایز با مسیرهای هنجارین و مرسوم طبیعی را بپیماید، اما نتایج و کارکردهای نهایی آن را برآورده کند.

همجنس‌خواهی بی‌تردید شکلی ناهنجار و نادر نسبت به روند عادی و طبیعی جفتگیری نر و ماده محسوب می‌شود و بنابراین تعریف اول را برآورده می‌سازد. اگر هدف نهایی میل جنسی را تولید مثل بدانیم و نتیجه‌ی نهایی آمیزش را بچه‌دار شدن فرض کنیم، همجنس‌خواهی در معنای دوم هم انحراف است. چنین برداشتی در چارچوبی تکاملی درست است و اگر تنها در چشم‌اندازی زیست‌شناختی نگریسته شود راست

از آب در می‌آید. یعنی همجنس‌خواهی (در مقام نوعی رفتار جنسی) در انسان (به مثابه نوعی جانور) از سمت و سوی تکاملیِ جفت‌گیری و تکثیر نسل منحرف می‌شود و کارکرد نهایی آن را برآورده نمی‌کند. با این همه گفتیم که در انسان و برخی از جانوران دیگر پیچیدگی مغز باعث شده دو لایه‌ی زیستی و روانی از هم تفکیک شوند و مسیرهای منتهی به لذت نسبت به مسیرهای تولید بقا از استقلال برخوردار شوند. در این معنا، هدف نهایی آمیزش جنسی در انسان نیز شکافته می‌شود و دو شکل پیدا می‌کند و بر تولید مثل یا کامجویی و دستیابی به لذت تنظیم می‌شود. همجنس‌خواهی این هدف دومی را بر آورده می‌کند، یعنی در عین حال که هدف بقا را ناکام باقی می‌گذارد و در معنای دوم انحراف محسوب می‌شود، به هدف لذت می‌رسد و از این رو به راهبردی خلاقانه می‌ماند که مضمون تعریف سوم از انحراف است.

پس همجنس‌خواهی به هر سه معنا انحراف است، اما باید توجه کرد که انحراف در این معانی نه گناه است و نه جرم و نه شر اخلاقی. با این همه شکافی و واگرایی‌ای را میان غایت‌های زیستی و روانی نشان می‌دهد. در یک سیستم منسجم و یکپارچه‌ی انسانی انتظار داریم بقا و لذت و قدرت و معنا (قلبم) در هم بیامیزند و به هم جوش بخورند و محوری یکتا برای سازماندهی رفتار را برسانند. اما برخی از متغیرهای درونی یا بیرونی این انسجام را مختل می‌کند و به واگرایی و ناسازگاری چهار غایتِ قلبم می‌انجامد. به همان ترتیبی که جاه‌طلبی بیمارگونه می‌تواند باعث شود جستجوی قدرت به کاستن از بخت بقا و زایل شدن لذت و معنا ختم شود، جستجوی لذت هم گاه می‌تواند بقا را خدشه‌دار کند. همجنس‌خواهی نمونه‌ای از رفتارهای اخیر است و در این چارچوب تا حدودی به اعتیاد شباهت دارد. چرا که اعتیاد هم در اصل رفتاری لذت‌جویانه است که مانند همجنس‌خواهی زیربنایی بیوشیمیایی و عصب‌شناسانه دارد و با بستری ژنتیکی تقویت می‌شود و جستجوی لذت را در زمینه‌ی تحریک شیمیایی مراکز پاداش مغز دنبال می‌کند و به این ترتیب سه غایت دیگر سیستم را نادیده می‌انگارد. باید توجه داشت که اعتیاد به مواد محرک و مخدر هم شری اخلاقی یا

گناهی دینی نیست، که به سادگی اختلالی رفتاری است. اختلالی که از نظر پیوندش با سطح زیستی و خدشه‌ای که به بقا وارد می‌آورد به همجنس‌خواهی شباهت دارد، اما به خاطر آسیب چشمگیر و سریعی که به روان و تن معتاد وارد می‌آورد، و همچنین کردارهای غیراخلاقی‌ای که می‌تواند به سودای دستیابی به مواد ایجاد کند، به کلی با همجنس‌خواهی (که بسیار پیچیده‌تر و خودآگاه‌تر و انتخاب‌مدارتر است) تفاوت دارد. یک راه سودمند برای ارزیابی این که همجنس‌خواهی در سه معنای یاد شده انحراف هست یا نه، آن است که آن را با کارکرد زیستی دیگری مقایسه کنیم. کارکردی که از پیش‌داشته‌ها و تعصبات فروپوشانده‌ی جنسیت فارغ باشد و روش‌تر نگرستن به موضوع را برایمان ممکن سازد.

این را می‌دانیم که انسان مانند جانوران دیگر یک لوله‌ی گوارش پیچیده دارد که وظیفه‌ی گواردن و جذب مواد غذایی را برایش به انجام می‌رساند. این را هم می‌دانیم که انسان به خاطر پیچیدگی دستگاه عصبی‌اش الگوهای بسیار متنوع از رفتارهای وابسته به لوله‌ی گوارش را در نظامهای اجتماعی خود ابداع کرده است. برگزاری بزم، آداب هم‌خدا شدن، هنر آشپزی، هنر سفره‌آرایی، آیین‌های دینی حاکم بر حلال و حرام، وابسته شدن نوع خوراک به زمانها و مکانهای خاص و نظیر اینها نشان می‌دهند که میل به خوردن درست مانند میل به آمیزش جنسی در جوامع انسانی وضعیتی فرارونده پیدا کرده و از سطح زیستی برکشیده شده و در سطوح روانی و اجتماعی و فرهنگی نیز بازتاب یافته است. در مورد خوردن هم لذت از بقا تفکیک شده و به همین دلیل است که در بسیاری از موارد خوردن شیرینی خامه‌ای یا بستنی بیش از حدی به سلامت لطمه می‌زند اما به خاطر لذتی که تولید می‌کند برگزیده می‌شود.

این را هم می‌دانیم که در نهایت هدف از خوردن دستیابی به مواد غذایی است. یعنی لوله‌ی گوارش در این راستا تکامل یافته و دستگاه فیزیولوژیک گوارش برای دستیابی به این غایت کار می‌کند.

حالا به یک عارضه‌ی روانی-فرهنگی وابسته به لوله‌ی گوارش بنگریم. به همان ترتیبی که همجنس‌خواهی در میان هوپلیت‌های یونان باستان رایج بوده، این عارضه هم در میان طبقه‌ی اشراف رومی رواج داشته است. رفتار مورد نظرمان چنین است که فرد مقدار زیادی غذا می‌خورد، و بعد با فرو کردن انگشت به حلقش دچار احساس تهوع می‌شده و هرآنچه خورده را قی می‌کرده و باز حجم بیشتری خوراک را می‌بلعیده و باز همین چرخه از نو تکرار می‌شده است. این رفتار در روزگار ما هم وجود دارد، اما بیشتر با دغدغه‌ی حفظ تناسب اندام و پرهیز از چاقی گره خورده است، در حالی که برای رومیان باستان هدف اصلی‌اش بهره بردن بیشتر از لذت خوردن بوده است.

این رفتار نمونه‌ای از انحراف از رفتار غذا خوردن است. امروز آن را با نام بلع عصبی ( *Bulimia nervosa* ) می‌شناسند و امروز در رده‌ی بیماریهای روانی طبقه‌بندی می‌شود. هرچند چنان که گذشت، در تعریف رفتارهایی از این دست به عنوان بیماری روانی باید احتیاط کرد. کسانی که این حالت را دارند، از نظر سلامت روانی، هوشبهر، و سایر شاخصهای روانی تفاوتی با افراد عادی ندارند (مگر آن که همزمان به بیماری‌هایی مانند افسردگی و اضطراب مبتلا باشند). حتا وزن این افراد هم با مردم عادی تفاوتی ندارد. با این همه به خاطر جویدن و بلعیدن حجم خیلی زیادی غذا مینای دندانهایشان را به تدریج از دست می‌دهند و به خاطر انباشتن مداوم معده و بعد تحریک پیاپی آن برای استفراغ به تدریج بازتابهای عصبی مربوط به گوارش‌شان دستخوش اختلال می‌شود.

آشکار است که بلع عصبی نوعی انحراف از حالت طبیعی است و به همین خاطر بیمارگونه می‌نماید. کسی را نمی‌توان به خاطر بلع عصبی به کیفر رساند یا گناهکار شمرد یا انحرافش را شری اخلاقی قلمداد کرد، اما این نکته به جای خود باقی است که بلع عصبی مشتقی ناکارآمد و پرایراد از رفتار طبیعی و هنجارین تغذیه محسوب می‌شود و انحرافی از کارکرد عادی این سیستم را نشان می‌دهد. تردیدی نیست که افراد مبتلا

به این بیماری از مرحله‌ی بلعیدن غذای زیاد لذت می‌برند و به این خاطر چنین می‌کنند، همچنین شکی نیست که این حالت به تنهایی بقای فرد را تهدید نمی‌کند و خطری بزرگ برایش محسوب نمی‌شود. اما با همه‌ی این حرفها بیمارگونه بودن‌اش و انحرافش از رفتار طبیعی تغذیه نمایان است.

هم در رفتار خوراک خوردن و هم در آمیزش جنسی رفتارهایی وجود دارند که به همین ترتیب می‌توان آنها را انحراف نامید. به عنوان مثال مردی که از آمیزش طبیعی گریزان است اما بازی کردن با لباس زیر زنان را خوش می‌دارد، یا کسی که به کفش پاشنه بلند زنان بیش از بدن‌شان علاقمند است، احتمالاً دلایل خاص خود را برای این کار دارند و در این مسیر لذتی هم می‌برند، اما رفتارشان انحرافی از الگوی رفتار طبیعی محسوب می‌شود. هیچ‌یک از این رفتارها به خود فرد یا دیگران آسیبی جدی وارد نمی‌کند و نمی‌توان آنها را شری اخلاقی یا گناهی یا جرمی دانست، اما به عنوان یک الگوی رفتاری غیرعادی و ناهنجار که مشتقی پرت از رفتار طبیعی محسوب می‌شوند، سزاوار برچسب انحراف هستند.

تام ناگل در مقاله‌ای خواندنی همین روندی که در اینجا برای شبیه‌سازی دستگاه تولید مثل و لوله‌ی گوارش کردیم را شرح و بسط داده و به نتایجی جالب رسیده است.<sup>۱۷۹</sup> مدل نظری او برای فهم ارتباط جنسی آن است که کارکرد ارتباطی و تبادل پیام را در آن مبنا می‌گیرد و از این رو ارتباط همجنس خواهانه را انحراف نمی‌داند اما مثلاً جفتگیری با جانوران را انحراف می‌داند، چرا که به نظرش شبیه است به «خواندن کتابی فلسفی برای یک بز!». سولومون بعدتر نقدی بر ناگل وارد کرده و ارتباط را چارچوبی بسنده برای فهم رفتار

---

<sup>179</sup> Nagel, 1969: 5-17.

جنسی سالم و منحرف ندانسته است. چرا که بر این مبنا همبستری بخش عمده‌ی زن و شوهرهایی که از هم خسته شده و ارتباط عاطفی و معنایی‌شان از بین رفته هم باید انحراف قلمداد شود.

با این همه، قیاس ناگل برای بحث ما کارگشاست. مثلاً فرض کنیم کسی به جای بهره‌جویی از لذت خوردن، شیفته‌ی بازی کردن با بشقاب باشد، یا کسی که به جای غذا خوردن تنها به نگاه کردن به آن و ترشح بزاق بسنده کند. در این موارد تردیدی نیست که با شکلی از انحراف در غریزه‌ای ریشه‌دار روبرو هستیم. درباره‌ی میل جنسی هم مشابه این را می‌توان مثال زد. کسی که با جسد جفتگیری می‌کند یا به آمیزش با جانوران علاقه‌مند است، آشکارا اختلالی را در رفتار جنسی‌اش نمایان می‌سازد. چنین فردی قاعدتاً از رفتار یاد شده لذت می‌برد و ارضا هم می‌شود، اما رفتارش را نمی‌توان کنش جنسی طبیعی دانست. این رفتار انحرافی جنسی محسوب می‌شود.

باید این نکته را در نظر داشت که سلیقه‌ی ناظر برای تشخیص امر منحرف باید کنار گذاشته شود. ممکن است کسی جفتگیری با جسد انسان را نفرت‌انگیزتر بداند و کسی دیگر جفتگیری با جانوران را پلیدتر بداند. اما اینها به عینیت رفتار ارتباطی ندارند. تنها چیزی که در تعریف عینی انحراف ارزش دارد، فاصله‌اش با رفتار هنجارین و طبیعی است و کارکردی که در این زمینه دارد، یا ندارد. در این معنا، کسی که به جای غذا خوردن ترجیح می‌دهد قاشقش مک بزند، به همراه کسی که بلع عصبی دارد بر نقطه‌ای بر طیفی قرار می‌گیرند که فاصله‌هایی متفاوت از رفتار طبیعی و هنجارینِ خوراک خوردن را نشان می‌دهند. بدیهی است که خوسه‌هایی از رفتارهای مربوط به خوراک خوردن زیر تاثیر گفتمانهای فرهنگی شکل می‌گیرند و در چارچوب روابط اجتماعی تعریف می‌شوند و شکل و شمایلی خاص پیدا می‌کنند. اما این را نمی‌توان دستمایه‌ی انکار میل به خوردن و کارکرد لوله‌ی گوارش دانست، یا به بهانه‌ی آن رفتارهای دوردست‌تری از این دست را نیز طبیعی و عادی شمرد.

به همین ترتیب رفتار جنسی انسان در زمینه‌ی فرهنگی و اجتماعی‌اش اشکال گوناگون به خود می‌گیرد. اما این اشکال اغلب با رفتار طبیعی هنجارین فاصله‌ای اندک دارند. اگر این فاصله از حدی گذر کند و کارکرد اصلی جفتگیری، یعنی هم‌آغوشی زن و مرد (با هدف تولید مثل یا تولید لذت) را نقض کند، انحراف محسوب می‌شود. در شرایطی ممکن است نهادهای اجتماعی به چنین فاصله‌گیری‌ای دامن بزنند، و در این حالت هم در اصل قضیه تفاوتی ایجاد نمی‌شود. به همان شکلی که نهادهای دولتشهری یونان باستان همجنس‌گرایی را ترویج می‌کردند، ممکن است نهادهای دینی روزه‌گیری تا حد سوءتغذیه و مرگ را تبلیغ کند. در هر دو حال با انحرافی در رفتار جنسی و تغذیه روبرو هستیم، خواه برانگیزاننده‌اش اختلالی ژنتیکی باشد، یا میلی مهارناپذیر و روانی، یا اجباری نهادین و اجتماعی.

پس جمع‌بندی سخن تا اینجا آن شد که مفهوم انحراف از طبیعت که برای نخستین بار در ایران زمین در قالب شکستنِ اشته و تخطی از قانون و هنجار طبیعی صورتبندی شد و به همجنس‌خواهی منسوب شد، مفهومی رسیدگی‌پذیر و عینی است که می‌توان با مراجعه به وضعیت آماری هنجارین و سنجش فاصله‌ی رفتار از آن درباره‌اش داوری کرد. به خاطر اهمیت میل جنسی و مرکزیت آن در سازماندهی اجتماعی، انحرافهای رفتاری مربوط به این میل بیش از میلهای دیگر مثل خوردن و دفع و خفتن مورد تاکید و توجه بوده و دقیقتر و سیاسی‌تر صورتبندی و مدیریت شده است. اما همه‌ی اینها حقیقتی ساده را تغییر نمی‌دهد و آن هم این که این رفتارها در نهایت از حالت طبیعی و هنجارین میل جنسی فاصله‌گیری می‌کنند و از این رو انحراف خوانده می‌شوند.

پرسش دومی که بعد از این گام مطرح می‌شود، ارزیابی محتوای اخلاقی همجنس‌خواهی است. آیا

می‌توان رفتاری مانند همجنس‌خواهی را خوب یا بد شمرد و آن را به لحاظ اخلاقی ستود یا نکوهید؟



چنین می‌نماید که مهمترین ایراد وارد بر کسانی که همجنس‌خواهی را جرم یا گناه یا بد می‌شمارند، آن است که معیار اصلی داوری‌شان معلوم نیست، یا اگر هم معلوم است، مشکوک و ناپذیرفتنی است. یعنی کسانی که همجنس‌خواهی را شری شیطنانی قلمداد می‌کنند، معمولاً ناسازگاری آن با آموزه‌های متونی مقدس را مبنا می‌گیرند. تندترین موضع‌گیری‌ها در این زمینه در دین زرتشتی، مسیحی، یهودی و اسلام دیده می‌شود. اما جالب است که تنها در متون مقدس دین زرتشتی (و تازه آن هم در منابع فقهی مانند وندیداد که الهامی قلمداد نمی‌شود) اشاره‌هایی به این موضوع وجود دارد. یعنی نص صریح کتب دینی همجنس‌خواهی را منع نمی‌کند، و حتی اگر هم می‌کرد مبنای خوبی برای داوری اخلاقی در این مورد نبود. چون پیروان هر کتاب مقدسی نص کتابهای مقدس دیگر را قبول ندارند و در میان خود هم تفسیرهایی بسیار متفاوت را پدید می‌آورند.

اگر از چارچوب دینی درگذریم، به استدلالهایی می‌رسیم که به همین اندازه مبهم و رسیدگی‌ناپذیر هستند. بسیاری از محافظه‌کاران سیاسی همجنس‌خواهی را امری آسیب‌رسان، خطرناک، ویرانگر نظام خانواده و تهدیدکننده‌ی انسجام اجتماعی قلمداد می‌کنند. اما نه شواهد تاریخی و نه داده‌های جامعه‌شناختی چنین ادعایی را تایید نمی‌کند. یعنی شاهدی نداریم که رفتار همجنس‌خواهانه‌ی حدود ۰.۵٪ از جمعیت یا بسط آن در شرایط اجتماعی خاص پایداری خانواده یا انسجام اجتماعی را به شکلی علی دستکاری کرده باشد. در دستگاه نظری مورد نظر من، شکلی طبیعی شده از اخلاق مورد نظر است و چهار متغیر مرکزی قدرت، لذت، معنا و بقا (قلبم) به عنوان غایت‌های طبیعی سیستمهای تکاملی مبنای داوری اخلاقی قرار می‌گیرند. بر این اساس هر کرداری که قلبم را افزایش دهد نیک است و هر آنچه آن را بکاهد از نظر اخلاقی بد محسوب می‌شود.

به کمک این سنجه‌ها می‌توان مقدار کلی قلبم برخاسته از رفتار همجنس‌خواهانه را ارزیابی کرد و درباره‌اش به داوری‌ای اخلاقی دست یافت. با توجه به آنچه که گذشت، این را دیدیم که رفتار همجنس‌خواهانه‌ی کامل

و اصلی بر اساس زیربنایی ژنتیکی و عصبی-هورمونی تعیین می‌شود و امری انتخاب کردنی نیست. یعنی بر خلاف تصویری که به شکلی دیدنی در محافظه‌کاران دینی و فمینیست‌ها مشترک است، همجنس‌خواهی یک سبک زندگی انتخابی و آزادانه نیست، بلکه تا حدودی از یک اجبار روان-عصب‌شناختی بر می‌خیزد و از این آغازگاه سبک زندگی خاص خود را پدید می‌آورد.

بر این مبنا کسی که به هر دلیلی به جنس مخالف میل جنسی ندارد و به همجنس خود گرایش دارد، در صورتی که بتواند جفتی همسان با خود پیدا کند، بدون این که قلبم دیگران را کاهش داده باشد، قلبم خویش را افزایش داده است. از این زاویه، همجنس‌خواهی امری غیراخلاقی نیست و نمی‌توان آن را کاری بد دانست. وقتی شاخصهایی عینی برای ارزیابی اخلاقی در دست داریم، این بخت فراهم می‌آید که حوزه‌ی اخلاق از حوزه‌های زیبایی‌شناسی و دانش تفکیک شود و به سیستمی خودبسنده با سنجه‌هایی درونزاد تبدیل شود. اخلاقی که در نظر داریم چنین است و تنها بر مبنای معیار قلبم تبادل شده در میان من و دیگری درباره‌ی نیک یا بد بودن کردارها داوری می‌کند، و می‌توان نشان داد که تمام داوری‌های اخلاقی دیگر هم شکلی شهودی یا کژدیسه از همین متغیرها را در نظر دارند و به همین ترتیب عمل می‌کنند، بی آن که صریح و شفاف و روشن باشند.

استقلال حوزه‌ی اخلاق از زیبایی‌شناسی بدان معناست که سلیقه‌های فردی یا پسندهای زیبایی‌شناختی در اخلاقی بودن یا نبودن یک کردار تاثیری ندارد. نمونه‌اش آن که اگر کسی با جانوری

علاقمند<sup>۱۸۰</sup> یا با جسدی در خلوت جفتگیری کند، و هیچکس از این موضوع خبردار و آزرده نشود، این رفتار به خودی خود غیراخلاقی نیست، هرچند که می‌تواند زشت و نازیبا و حتا مضمئز کننده باشد. این که چنین رفتاری «بد» نیست، بدان معنا نیست که بیمارگونه یا انحراف‌آمیز هم نباشد. ارزیابی نکته‌ی اخیر به حوزه‌ی دانش و نهاد شده است و آشکار است که آمیزش با جسد یا جانوران کاری انحراف‌آمیز و بیمارگونه است، مستقل از این که بار اخلاقی‌اش چه باشد.

آنچه که درباره‌ی همجنس‌خواهی گفتیم را نیز می‌توان به این ترتیب جمع‌بندی کرد. سه شکل از داوری درباره‌ی این رفتار ممکن است. نخست داوری عقلانی، علمی و دانش‌مدار است. بدنه‌ی نوشتارهای ارائه شده در این مجموعه در پی دستیابی به تصویری روشن در این حوزه بود. بر این مبنا می‌توان دریافت که همجنس‌خواهی در سطح زیستی و در چشم‌اندازی تکاملی نوعی بیماری سیستم تناسلی است. ارزیابی زیبایی‌شناسانه‌ی این رفتار هم به سلیقه‌ی افراد و نهاد شده، که اغلب با سوگیری‌های جنسی خودشان تعیین می‌شود. یعنی دگرجنس‌گرایان معمولاً رفتار همجنس‌خواهانه را ناخوشایند و نازیبا می‌یابند، و حق هم دارند چنین کنند، تا وقتی که سلیقه‌ی شخصی‌شان را در حوزه‌ی اخلاق و دانش تعمیم نداده‌اند. اما داوری اخلاقی در این زمینه، که از نظر پیامدهای حقوقی و اجتماعی‌اش مهمترین شاخه است، در نهایت به اینجا ختم می‌شود که رفتار مورد نظرمان انتخاب شخصی دو یا چند تن است برای آن که در شرایط خاص زیستی و عصبی-روانی‌شان بر قلبم خویش بیفزایند، و چون این موضوع کاستی‌ای در قلبم دیگران به بار نمی‌آورد، غیراخلاقی

---

180 دست کم درباره‌ی چند مورد ارتباط جنسی انسان و دلفین شواهدی در دست است که جانور مشتاقانه از این ارتباط

استقبال می‌کرده است!

دانستن‌اش نادرست است و چه بسا که همچون زمینه‌ای یا نتیجه‌ای از سرکوبی سیاسی یا طردی اجتماعی بروز کند. این همان نقطه‌ایست که گویا منظور اصلی فعالان حقوق همجنس‌خواهان و فمینیست‌ها هم هست، و به کوشش برای رفع تبعیض و ستم از ایشان می‌انجامد. اما برای دستیابی به این هدف باید در چارچوبی عقلانی و روشن اندیشید و از فریب و مبهم‌بافی و تحریف داده‌ها خودداری کرد، چرا که در غیر این صورت خود جنبشی که شاید شعارهایی برابری‌خواهانه و درست را پیگیری می‌کند، خود به بخشی از مشکل نادانی و سردرگمی و فریبِ زمانه‌مان تبدیل شود.

## References

Alexander, G.M., "An evolutionary perspective of sex-typed toy preferences: pink, blue, and the brain", *Archives of Sexual Behavior*, 32 (1), 2003: 7–14.

Alexander, Gerianne; Wilcox, Teresa; and Woods, Rebecca, "Sex differences in infants' visual interest in toys", *Archives of Sexual Behavior*, 38 (3), Jun 2009: 427–433.

Bailey, J.M., and Zucker, K.J., *Childhood sex-typed behavior and sexual orientation: a conceptual analysis and quantitative review*. *Developmental Psychology* 31(1) 1995: 43.

Bailey, N. W., and Zuk, M. Same-sex sexual behavior and evolution, *Trends In Ecology and Evolution*, 24(8), 2009: 439–446.

Bao, Ai-Min, and Swaab, Dick F. "Sexual differentiation of the human brain: Relation to gender identity, sexual orientation and neuropsychiatric disorders", *Frontiers in Neuroendocrinology*, 32 (2), February 2011: 214–226.

Betzig, L. Politics as sex: The Old Testament case, *Evolutionary Psychology*, 3, 2005: 326-346.

Billy, J.O., Tanfer K., Grady, W.R., and Klepinger, D.H. "The sexual behavior of men in the United States", *Family Planning Perspectives*, 25 (2), 1993: 52–60.

Bindel, Julie, "My sexual revolution". *The Guardian*, London, 30 January 2009.

Binson, Diane; Michaels, Stuart; Stall, Ron; Coates, Thomas J.; Gagnon, John H.; and Catania, Joseph A. "Prevalence and Social Distribution of Men Who Have Sex with Men: United States and Its Urban Centers". *The Journal of Sex Research*, 32 (3), 1995: 245–54.

Birke, Lynda, *Pursuit of Difference, The Gender and Science Reader*, Routledge, 2001.

Bogaert, A.F and Hershberger, S. "The relation between sexual orientation and penile size", *Archive of Sexual Behavior*, 28 (3), June 1999: 213–221.

Bogaert, Anthony; Blanchard, Ray; Crothswait, Lesley, "Interaction of Birth Order, Handedness, and Sexual Orientation in the Kinsey Interview Data", *Behavioral Neuroscience*, 121 (5), October 2007: 845–853.

Bornstein, Kate, *Gender Outlaw – On Men, Women and the rest of us*, Vintage, 1995.

Brodie, H.K, Gartrell, N., Doering, C., Rhue, T. "Plasma testosterone levels in heterosexual and homosexual men", *American Journal of Psychiatry*, 131 (1), January 1974: 82–83.

Buss, David M., *The Evolution of Desire*, Basic Books, 2008.

Butler, Judith, *Bodies That Matter: On the Discursive Limits of "Sex"*. New York: Routledge, 1993.

Butler, Judith, *Gender Trouble: Feminism and the Subversion of Identity. Thinking Gender'*. New York & London: Routledge, 1990.

Chagnon, N., "Is Reproductive Success Equal in Egalitarian Societies?", In: Chagnon, N. and Irons, W. (eds.), *Evolutionary Biology and Human Social Behavior*, North Scituate: Duxbury, 1979.

Chagnon, N., Ayres, M., Neel, J.V., Weitkamp, L., Gershowitz, H. "The influence of cultural factors on the demography and pattern of gene flow from the Makiritare to the Yanomama indians", *American Journal of Physical Anthropology*, 32, 1970: 339–349.

Colapinto, J., *As Nature Made Him: The Boy Who Was Raised as a Girl*, Harper Prenal, 2001.

De Sario, Albertina; Geigl, Eva-Maria; Palmieri, Giuseppe; d'Urso, Michele; and Bernardi, Giorgio, "A Compositional Map of Human Chromosome Band Xq28", *Proceedings of the National Academy of Sciences of the United States of America*, 93 (3), 1996: 1298–1302.

Diamond, L. M. "Sexual identity, attractions, and behavior among young sexual-minority women over a 2-year period", *Developmental Psychology*, 36 (2), 2000: 241–250.

Diamond, Lisa M. "Female bisexuality from adolescence to adulthood: Results from a 10-year longitudinal study", *Developmental Psychology*, 44 (1), January 2008: 5–14.

Diamond, M. Homosexuality and bisexuality in different populations, *Archives of Sexual Behavior*, 22, 1993: 291-310.

Diamond, Milton, "Sex, gender, and identity over the years: a changing perspective", *Child and Adolescent Psychiatric Clinics of North America*. 13, 2004: 591–607.

Dixon, Alan, Homosexual behavior in Primates, In: Aldo Poiani (ed.) *Animal Homosexuality: A biological perspective*, Cambridge University Press, 2010.

Ellis, Lee and Cole-Harding, Shirley, "The effects of prenatal stress, and of prenatal alcohol and nicotine exposure, on human sexual orientation". *Physiology & Behavior* 74 (1-2), September 2001: 213–226.

Fausto-Sterling, Anne, *Sexing the body: gender politics and the construction of sexuality*. New York: Basic Books, 2000.

Feray, Jean-Claude and Herzer, Manfred, "Homosexual Studies and Politics in the 19th Century: Karl Maria Kertbeny", *Journal of Homosexuality*, 19, 1990.

Frankowski B.L., "Sexual orientation and adolescents", *Pediatrics*, 113 (6), 2004: 1827–32.

Fruth, Barbara and Hohmann, Gotfried, Social grease for females? Genital contact in wild Bonobos, In: Sommer, Volker and Vasey, Paul L., *Homosexual Behaviour in Animals, An Evolutionary Perspective*. Cambridge University Press, 2006.

Garcia-Falgueras, A., and Swaab, D.F., Sexual hormones and the brain: an essential alliance for sexual identity and sexual orientation. *Endocrin Developments*, 17, 2010:22-35.

Garn, S. M., Burdi A. R., Babler W. J., Stinson S.; Burdi; Babler; Stinson, "Early prenatal attainment of adult metacarpal-phalangeal rankings and proportions", *American Journal of Physical Anthropology*, 43 (3), 1975: 327–332.

Gates, Gary J. and Newport, Frank, "Special Report: 3.4% of U.S. Adults Identify as LGBT", *Gallup*, 2012.

Gates, Gary J., "How many people are lesbian, gay, bisexual, and transgender?", *The Williams Institute*, April 2011.

Gibson, P., "Gay and Lesbian Youth Suicide", in: Fenleib, Marcia R. (ed.), *Report of the Secretary's Task Force on Youth Suicide*, United States Government Printing Office, 1989.

Gooren, Louis, "The biology of human psychosexual differentiation". *Hormones and Behavior*, 50 (4), November 2006: 589–601.

Gooren, Louis, "The biology of human psychosexual differentiation", *Hormones and Behavior*, 50 (4), November 2006: 589–601.

Haig, David "The Inexorable Rise of Gender and the Decline of Sex: Social Change in Academic Titles, 1945–2001", *Archives of Sexual Behavior*, 33 (2), April 2004: 87–96.

Hamer, D., Hu, S., Magnuson, V., Hu, N., Pattatucci, A. "A linkage between DNA markers on the X chromosome and male sexual orientation", *Science*, 261 (5119), 1993: 321–327.

Hassett, Janice M.; Siebert, Erin R.; and Wallen, Kim, "Differences in Rhesus Monkey Toy Preferences Parallel those of Children", *Hormones and Behavior*, 54 (3), 2008: 359–64.

Herdt, Gilbert H. *Rituals of Manhood: Male Initiation in Papua New Guinea*. Berkeley: University of California Press, 1982.

Hines, Melissa, "Prenatal endocrine influences on sexual orientation and on sexually differentiated childhood behavior", *Frontiers in Neuroendocrinology*, 32 (2), 2011: 170–182.

Hines, Melissa, "Sex-related variation in human behavior and the brain.". *Trends in Cognitive Sciences* 14 (10), October 2010: 448–456.

Hiraishi, K., Sasaki, S., Shikishima, C., Ando, J. et al. "The second to fourth digit ratio (2D:4D) in a Japanese twin sample: heritability, prenatal hormone transfer, and association with sexual orientation", *Archives of Sexual Behavior* 41 (3), 2012: 711–724.

Honderich, Ted, *Oxford Companion to Philosophy*, Oxford University Press, 2005.

Hope, Debra A, ed. "Contemporary Perspectives on Lesbian, Gay, and Bisexual Identities", *Nebraska Symposium on Motivation* 54, 2009.

*Hotvedt, Mary*, Emerging and Submerging Adolescent Sexuality: Culture and Sexual Orientation, In: John Bancroft and June Machover Reinisch (eds.), *Adolescence and Puberty*, Kinsey Institute Series, 1990.

Hu, Stella; Pattatucci, Angela M. L.; Patterson, Chavis; Li, Lin; Fulker, David W.; Cherny, Stacey S.; Kruglyak, Leonid; Hamer, Dean H. "Linkage between sexual orientation and chromosome Xq28 in males but not in females", *Nature Genetics*, 11 (3), 1995: 248–256.

Hurst, C. *Social Inequality: Forms, Causes, and Consequences*, Pearson/Allyn and Bacon, 2007.

Huxley, Julian, "The Courtship Habits of the Great Crested Grebe (*Podiceps cristatus*); with an addition to the Theory of Sexual Selection," *Proceedings of the Zoological Society of London* 35 (1914): 491-562.

Iemmola, Francesca and Camperio Ciani, Andrea, "New Evidence of Genetic Factors Influencing Sexual Orientation in Men: Female Fecundity Increase in the Maternal Line", *Archives of Sexual Behavior* (Springer Netherlands) 38, 2009.

Johnson, A.M., Wadsworth, J., Wellings, K., Bradshaw, S., Field, J. "Sexual lifestyles and HIV risk", *Nature* 360 (6403), December 1992: 410–412.

Klein, Fritz, *The Bisexual Option*, Haworth Press, 1993.

Knauff, Bruce M, *What Ever Happened to Ritualized Homosexuality? Modern Sexual Subjects in Melanesia and Elsewhere*, *Annual Review of Sex Research*, 2003.

Långström, N.; Rahman, Q.; Carlström, E.; and Lichtenstein, P. "Genetic and Environmental Effects on Same-sex Sexual Behavior: A Population Study of Twins in Sweden". *Archives of Sexual Behavior* 39 (1), 2008: 75–80.

Laumann, E. O., Gagnon, J. H., Michael, R. T., and Michaels, S. *The social organization of sexuality: Sexual practices in the United States*, University of Chicago Press, 1994.

LeVay, Simon, *Queer Science: The Use and Abuse of Research into Homosexuality*, MIT Press, 1996.

LeVay, Simon, *Queer Science: The Use and Abuse of Research into Homosexuality*, MIT Press, 1996.



Lippa, Richard, "The Relation between Childhood Gender Nonconformity and Adult Masculinity–Femininity and Anxiety in Heterosexual and Homosexual Men and Women", *Sex Roles*, 59 (9–10), 2008: 684–693.

Mann, Janet, Establishing trust: socio-sexual behavior and the development of male-male bonds among Indian ocean bottlenose dolphins, In: Sommer, Volker and Vasey, Paul L., *Homosexual Behaviour in Animals, An Evolutionary Perspective*. Cambridge University Press, 2006.

McConaghy, N., Hadzi-Pavlovic, D., Stevens, C., Manicavasagar, V., Keller, M., MacGregor, S., Wright, M., and Bailey, J., "Fraternal Birth Order and Ratio of Heterosexual/Homosexual Feelings in Women and Men", *Journal of Homosexuality* 51 (4), 2006: 161–174.

McConaghy, Nathaniel. "Heterosexuality/homosexuality: Dichotomy or continuum." *Archives of sexual behavior* 16.5 (1987): 411-424.

Measuring Sexual Identity: Evaluation Report, 2010", Office for National Statistics, 23 September 2010.

Mock, S. E., and Eibach, R. P., "Stability and change in sexual orientation identity over a 10-year period in adulthood" (PDF). *Archives of Sexual Behavior* 41 (3), 2012: 641–648.

Money, John and Tucker, Patricia, *Sexual Signatures on Being a Man or a Woman*, Little Brown & Co. 1975.

Money, John, *Gay, Straight, and In-Between: The Sexology of Erotic Orientation*, Oxford University Press, 1988.

Nagel, Thomas, Sexual Perversion, *The Journal of Philosophy*, Vol. 66, No. 1, Jan. 16, 1969: 5-17.

Nanda, Serena, *Neither Man Nor Woman: The Hijras of India*. Wadsworth Publishing, 1998.

**Parker, David A.**, *Sex, Cells, and Same-Sex Desire: The Biology of Sexual Preference*, Haworth Press, 2014.

Pawelski J.G., Perrin, E.C., Foy, J.M., "The effects of marriage, civil union, and domestic partnership laws on the health and well-being of children", *Pediatrics*, 118 (1), July 2006: 349–364.

Peplau, Letitia and Huppin, Mark, "Masculinity, Femininity and the Development of Sexual Orientation in Women", *Journal of Gay and Lesbian Mental Health*, 12 (1-2), October 2008: 145–165.

Perrin, E. C. *Sexual Orientation in Child and Adolescent Health Care*, Kluwer Academic/Plenum Publishers, 2002.

Poiani, A. Genetics of homosexuality, In: Aldo Poiani (ed.) *Animal Homosexuality: A biological perspective*, Cambridge University Press, 2010.

Reimer, David, Subject of the John/Joan Case, New York Times, May 12, 2004.

Rice et al., Male homosexuality: Absence of linkage to microsatellite markers at Xq28, *Science*, 284, 1999: 665-667.

Rieger, G., Chivers, M.L., and Bailey, J.M. "Sexual arousal patterns of bisexual men", *Psychological science, APS* 16 (8), 2005: 579–584.

Robinson, S.J. and Manning, J.T. "The ratio of 2nd to 4th digit length and male homosexuality", *Evolution and Human Behavior*, 21 (5), 2000: 333–345.

Roscoe, Will, *Changing Ones: Third and Fourth Genders in Native North America*, Palgrave Macmillan, 2000.

**Rosenthal, A. M., Sylva, D., Safron, A., and Bailey, J. M., Sexual arousal patterns of bisexual men revisited. *Biological Psychology*, 88, 2011: 112-115.**

Roughgarden, Joan, *Evolution's Rainbow: Diversity, Gender, and Sexuality in Nature and People*, University of California Press, 2004.

Ruse, Michael, Are there gay genes? In: Koertge, N. (ed.), *Philosophy and homosexuality*, Routledge, 2014.

Samaco, R.C.; Mandel-Brehm, C.; McGraw, C.M.; Shaw, C.A.; McGill, B.E.; Zoghbi, H.Y., "Crh and Oprm1 mediate anxiety-related behavior and social approach in a mouse model of MECP2 duplication syndrome", *Nature Genetics*, 44 (2), 2012: 206–211.

Sanders, A. R., Dawood, K., Rieger, G., Badner, J. A., Gershon, E. S., Krishnappa, R. S., Kolundzija, A. B., Guo, S., Beecham, G. W., Martin, E. R., Bailey, J.M. Genome-wide linkage scan of male sexual orientation, American Society of Human. Genetics 2012 conference presentation, 2012.

Sanders,A. R., Martin,E. R., Beecham,G. W., Guo,S., Dawood,K., Rieger,G., Badner,J. A., Gershon,E. S., Krishnappa,R. S., Kolundzija,A. B., Duan,J., Gejman,P. V. and Bailey,J.

M., "Genome-wide scan demonstrates significant linkage for male sexual orientation", *Psychological Medicine*, November 2014: 1–10.

Sanderson, Stephen, *Human Nature and the Evolution of Society*, Westview Press, 2014.

Schumm, W. R. "Children of Homosexuals More Apt to Be Homosexuals? A Reply to Morrison and to Cameron Based on an Examination of Multiple Sources of Data", *Journal of Biosocial Science* 42 (6), 2010: 721–742.

Sexual Orientation and Health Among U.S. Adults: National Health Interview Survey, 2013." *CDC*, 15 July 2014.

Shankar, Gopi, Transgenders in Tamil-Nadu, In: <http://timesofindia.indiatimes.com/city/madurai/Transgenders-protest-demanding-name-change-in-certificates/articleshow/34351467.cms>

Spade, J. and Valentine, C. *The kaleidoscope of gender: prisms, patterns, and possibilities*, Pine Forge Press, 2011.

Swaab, Dick and Hofman, M.A. "An enlarged suprachiasmatic nucleus in homosexual men", *Brain Research*, 537 (1-2), December 1990: 141–148.

Twenge, Jean M. "Changes in masculine and feminine traits over time: A meta-analysis", *Sex Roles*, 36 (5–6), 1997.

Vigo, Julian, 'The Body in Gender Discourse: The Fragmentary Space of the Feminine.' *La femme et l'écriture*. Meknès, Maroc, 1996.

Wellings, K., Field, J., Johnson, A., and Wadsworth, J. *Sexual behavior in Britain: The national survey of sexual attitudes and lifestyles*, Penguin Books, 1994.

Wickler, W., Socio-sexual signals and their intra-specific imitation among primates. In: *Primate Ethology*, ed. D. Morris, London: Weidenfeld and Nicolson, 1967.

Williams, T.J; Pepitone, M.E; Christensen, S.E. et al. "Finger-length ratios and sexual orientation", *Nature* 404 (6777), March 2000: 455–456.

Wilson, E. M. "Androgen receptor molecular biology and potential targets in prostate cancer", *Therapeutic advances in urology*, 2 (3), 2010: 105–117.

Wlodarski, R.; Manning, J.; Dunbar, R. I. M., "Stay or stray? Evidence for alternative mating strategy phenotypes in both men and women". *Biology Letters*, 11 (2), 4 February 2015: 20140977–20140977.

Zerjal, T., Xue, Y., Bertolotto, G., Spencer Wells, R., Bao, W., Zhu, S., Qamar, R., Mohyuddin, A., Fu, S., Li, P., Yuldasheva, N., Ruzibakiev, R., et al. The genetic legacy of the Mongols, *American Journal of Genetics*, 72 (3), Mar 2003: 717-721.

Zhengui Z. and Cohn, M. J. "Developmental basis of sexually dimorphic digit ratios". *Proceedings of the National Academy of Sciences of the United States of America*, 108 (39), 2011: 16289–16294.



# کتابهایی دیگر به قلم دکتر شروین وکیل

مجموعه‌ی تاریخ خرد ایرانی

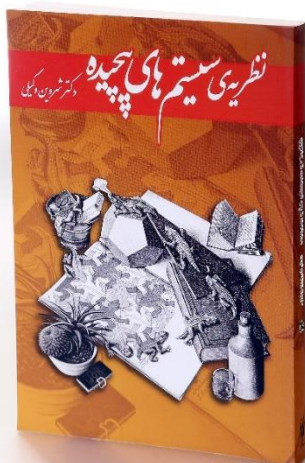
کتاب نخست: زند گاهان، شوراآفرین، ۱۳۹۴

کتاب دوم: تاریخ خرد ایونی، علمی و فرهنگی، ۱۳۹۵

کتاب سوم: واسازی افسانه‌ی افلاطون، ثالث، ۱۳۹۵

کتاب چهارم: خرد بودایی، خورشید، ۱۳۹۵

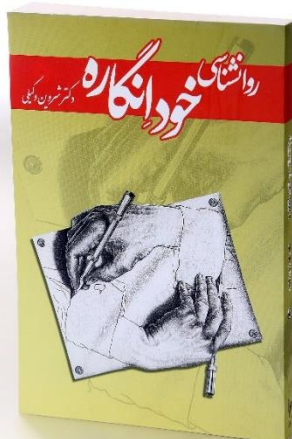




## مجموعه دیدگاه زروان

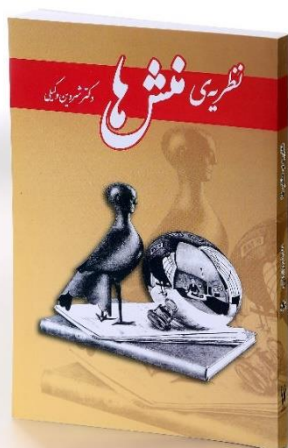
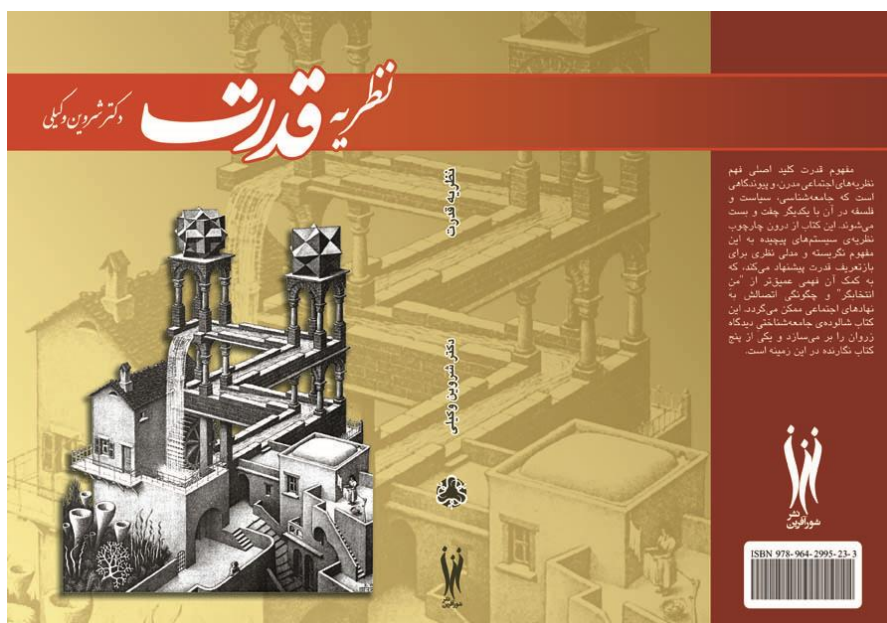
کتاب نخست: نظریه سیستم‌های پیچیده، شورآفرین، ۱۳۸۹

کتاب دوم: روانشناسی خودانگاره، شورآفرین، ۱۳۸۹



کتاب سوم: نظریه قدرت، شورآفرین، ۱۳۸۹

کتاب چهارم: نظریه منش‌ها، شورآفرین، ۱۳۸۹





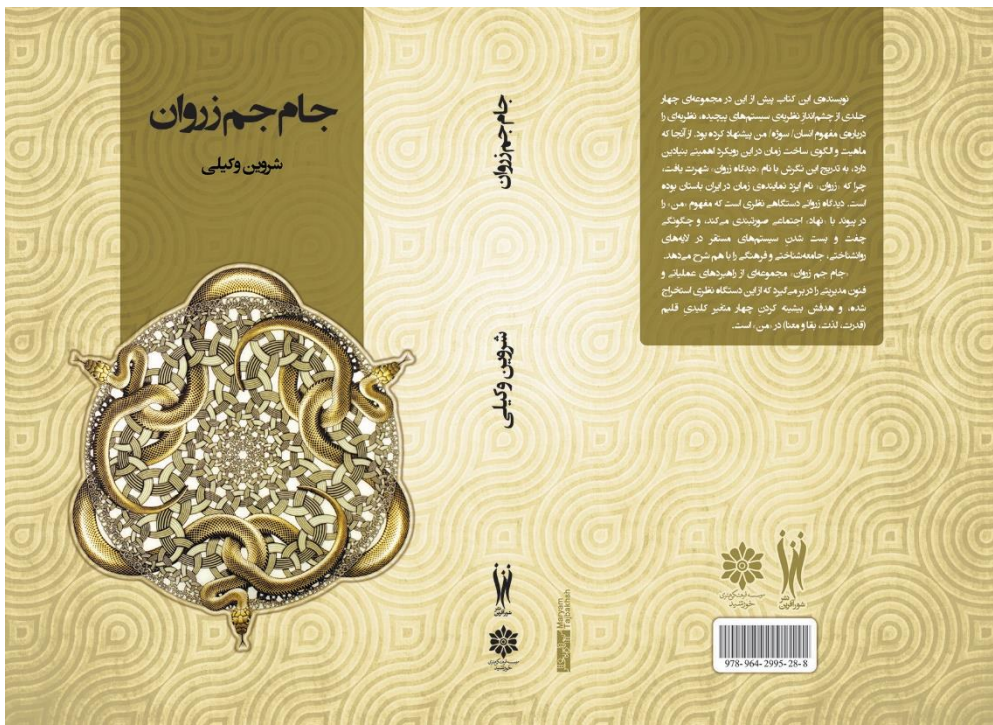


کتاب پنجم: درباره‌ی زمان؛ زروان کرانمند، شورآفرین، ۱۳۹۱

کتاب ششم: زبان، زمان، زنان، شورآفرین، ۱۳۹۱



کتاب هفتم: جام جم زروان، شورآفرین، ۱۳۹۳



نویسنده این کتاب پیش از این در مجموعه‌ای چهار جلدی و چشم‌انداز نظریه‌ی سبب‌های پیچیده، نظریه‌ی را دریاچه مفهوم انسان/سوزان من پیشنهاد کرده بود. از آنجا که ماهیت واقعی ساخت زمان در این روایت اهمیت بنیادین دارد، به تدریج این نگارش با نام جدید زمان شهرت یافت. چرا که زروان نام کبوتر نمادین زمان در گویان باستان بوده است. دیدگاه زروان در کتاب نظریه‌ی زمان است که مفهوم من را در پیوند با زمان، اختصار صورتی مرکب، و چگونگی چفت و بست شدن سبب‌های مستقر در آگاهی روشن‌فکر، جامعه‌شناختی و فرهنگ را با هم شرح می‌دهد. جام جم زروان مجموعه‌ای از زوایای عملیاتی و فوس مدیریت را دربرمی‌گیرد که ترکیب دستگاه نظری استخراج شده، و هدفش پیشینه کردن چهار منظر کلیدی قسم (قدرت، لذت، مقاومت) در من است.

جام جم زروان

شولین وکیلی



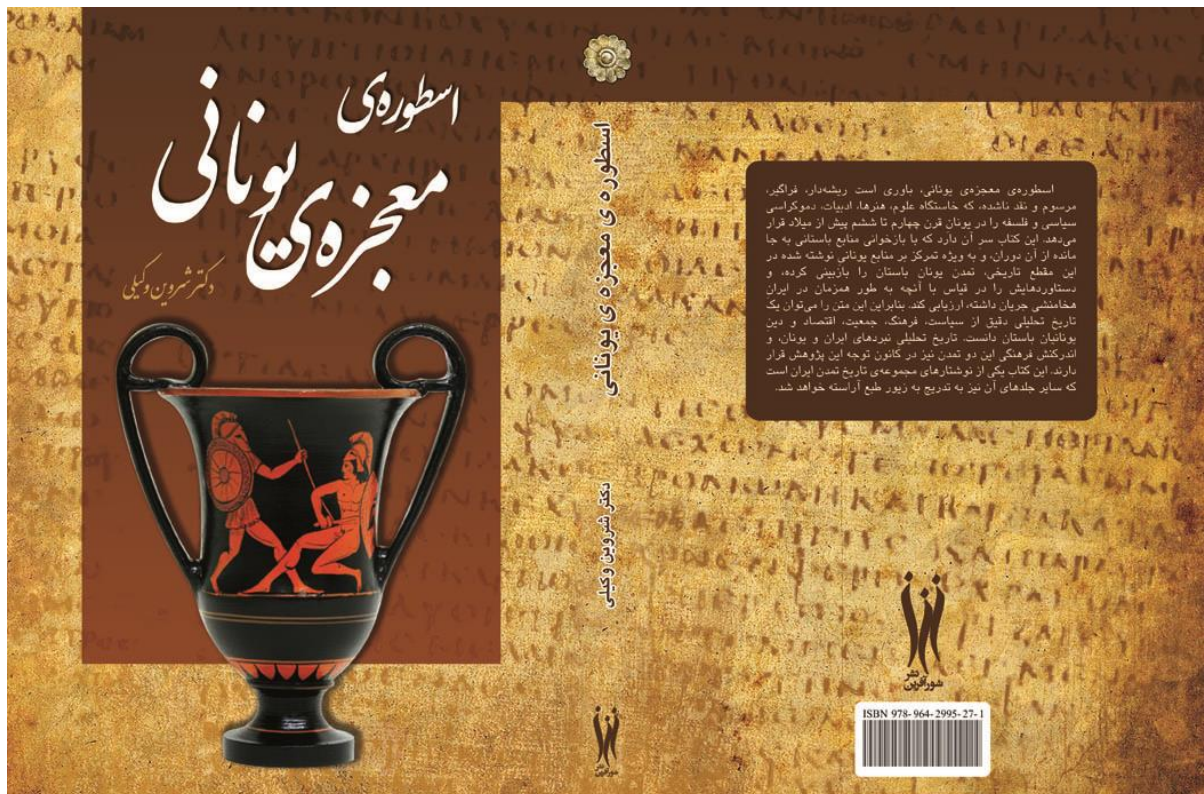
## مجموعه‌ی تاریخ تمدن ایرانی

کتاب نخست: کوروش رهایی‌بخش، شورآفرین، ۱۳۸۹-۱۳۹۱

کتاب دوم: اسطوره‌ی معجزه‌ی یونانی، شورآفرین، ۱۳۸۹

کتاب سوم: داریوش دادگر، شورآفرین، ۱۳۹۰

کتاب چهارم: تاریخ سیاسی شاهنشاهی اشکانی، شورآفرین، ۱۳۹۳







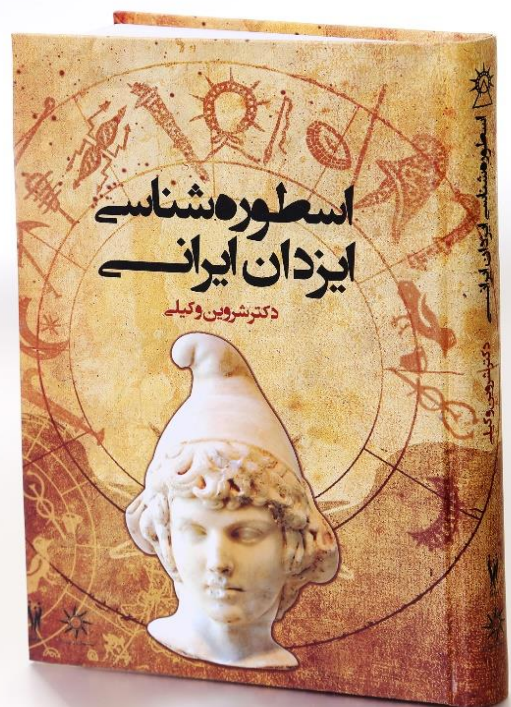
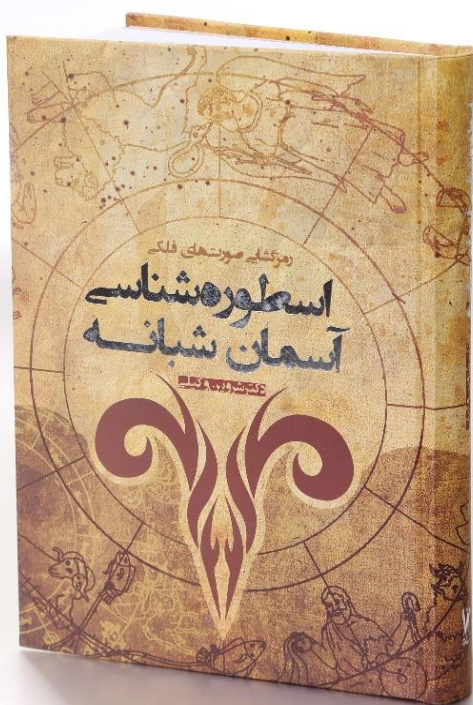


## مجموعه‌ی اسطوره‌شناسی ایرانی

کتاب نخست: اسطوره‌شناسی پهلوانان ایرانی، پازینه، ۱۳۸۹

کتاب دوم: رویای دوموزی، خورشید، ۱۳۷۹

کتاب سوم: اسطوره‌شناسی آسمان شبانه، شورآفرین، ۱۳۹۱

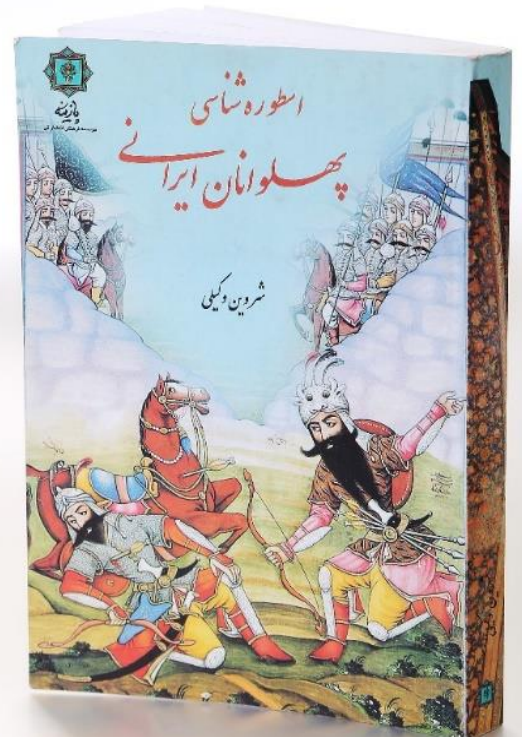
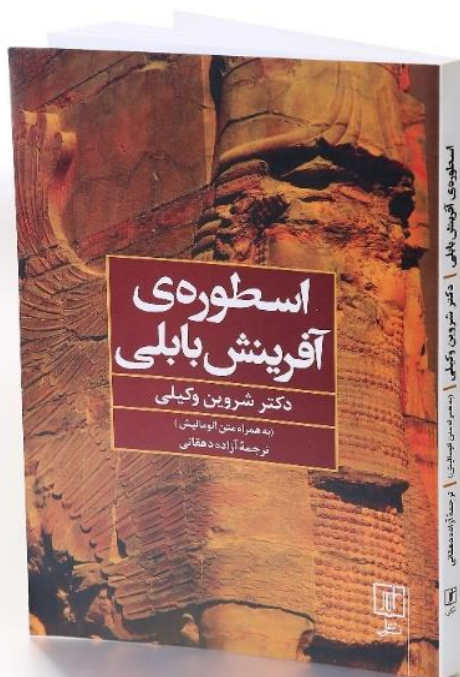


کتاب چهارم: اسطوره‌ی یوسف و افسانه‌ی زلیخا، خورشید، ۱۳۹۰

کتاب پنجم: اسطوره‌ی آفرینش بابلی، علم، ۱۳۹۲

کتاب ششم: پالایش‌های امیدوکلس، خورشید، ۱۳۹۴

کتاب هفتم: اسطوره‌شناسی ایزدان ایرانی، شورآفرین، ۱۳۹۵



## جامعه‌شناسی جوک و خنده



شروین وکیلی

## مجموعه‌ی عصب - روانشناسی و تکامل

کتاب نخست: کلبدشناسی آگاهی، خورشید، ۱۳۷۷

کتاب دوم: رساله‌ی هم‌افزایی، خورشید، ۱۳۷۷

کتاب سوم: مغز خفته، اندیشه‌سرا، ۱۳۸۵

کتاب چهارم: جامعه‌شناسی جوک و خنده، اندیشه‌سرا، ۱۳۸۵

کتاب پنجم: عصب‌شناسی لذت، خورشید، ۱۳۹۱

کتاب ششم: فرگشت انسان، بی‌نا، ۱۳۹۴

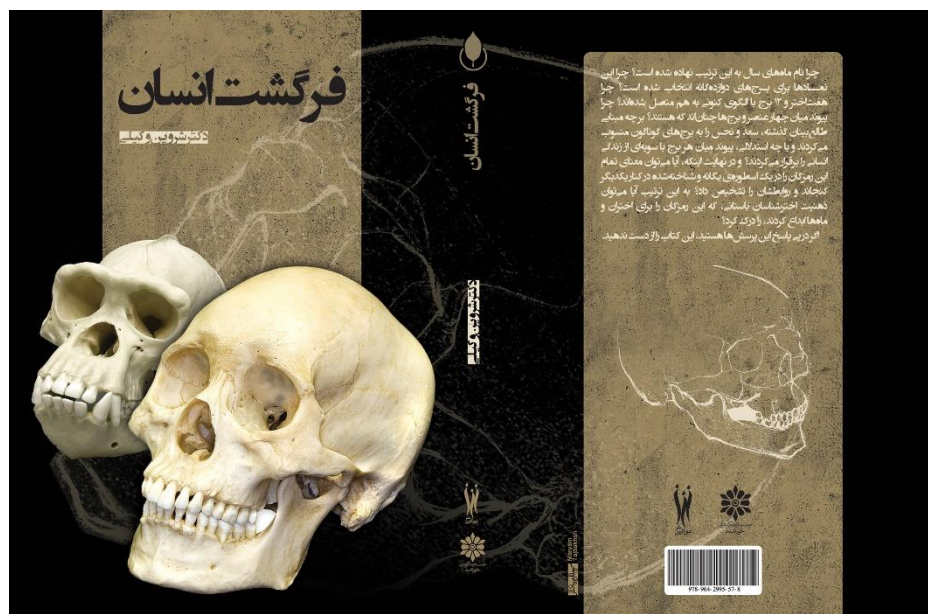
کتاب هفتم: همجنس‌گرایی: از عصب‌شناسی تا تکامل، خورشید، ۱۳۹۵

## مغز خفته

فیزیولوژی و روانشناسی خواب و رویا



شروین وکیلی





## مجموعه‌ی فلسفه

کتاب نخست: آناتومی شناخت، خورشید، ۱۳۷۸

کتاب دوم: درباره‌ی آفرینش پدیدارها، خورشید، ۱۳۸۰

کتاب سوم: کشتنِ مرگ‌ارزان، خورشید، ۱۳۹۵





مجموعه‌ی داستان، رمان و شعر

کتاب نخست: ماردوش، خورشید، ۱۳۷۹



کتاب دوم: جنگجو، اندیشه‌سرا، ۱۳۸۱

کتاب سوم: سوشیانس، تمدن - شورآفرین، ۱۳۸۳

کتاب چهارم: جام جمشید، خورشید، ۱۳۸۶



کتاب پنجم: حکیم فارابی، خورشید، ۱۳۸۷

کتاب ششم: راه جنگجو، شورآفرین، ۱۳۸۹

کتاب هفتم: نفرین صندلی (مبل جادویی)، فرهی، ۱۳۹۱



کتاب هشتم: دازیمدا، بی‌نا، ۱۳۹۳

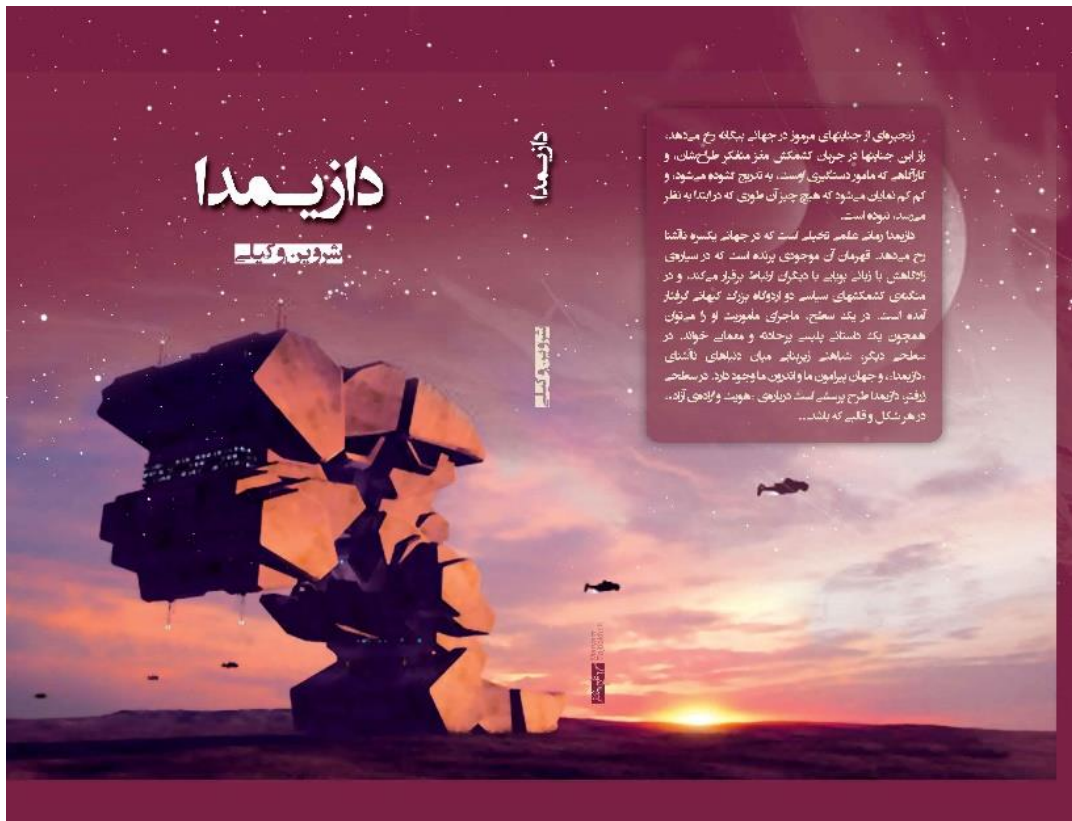
کتاب نهم: فرشگرد، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب دهم: جم، شورآفرین، ۱۳۹۵

کتاب یازدهم: آرمانشهر؛ مجموعه‌ی داستان کوتاه، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب دوازدهم: زیر؛ مجموعه داستان کوتاه تاریخی، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب سیزدهم: مرتاض؛ مجموعه داستان کوتاه طنز، خورشید، ۱۳۹۵

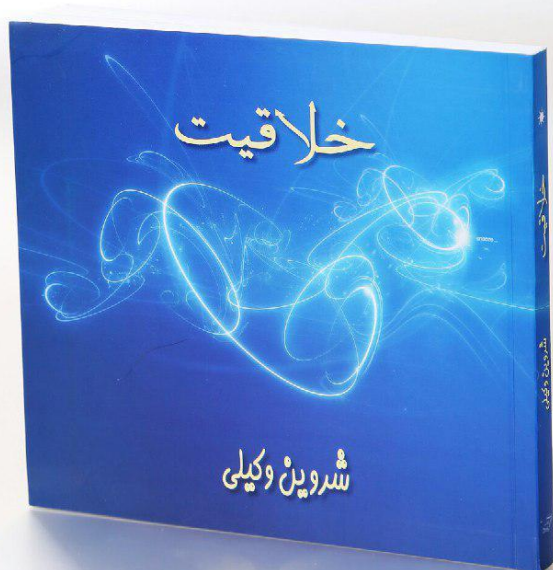


## مجموعه‌ی راهبردهای زروانی

کتاب نخست: خلاقیت، اندیشه‌سرا، ۱۳۸۵

کتاب دوم: کارگاه مناظره، جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران، ۱۳۹۲

کتاب سوم: بازی‌نامک، شورآفرین، ۱۳۹۵





## مجموعه‌ی ادبیات

کتاب نخست: ملک‌الشعراى بهار، خورشید، ۱۳۹۴

کتاب دوم: نیمایوشیج، خورشید، ۱۳۹۴

کتاب سوم: پروین، سیمین، فروغ، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب چهارم: لاهوتی و شاعران انقلابی، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب پنجم: خویشتنِ پارسی، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب ششم: عشاق‌نامه، خورشید، ۱۳۹۵





## مجموعه‌ی سفرنامه‌ها

کتاب نخست: سفرنامه‌ی سغد و خوارزم، خورشید، ۱۳۸۸

کتاب دوم: سفرنامه‌ی چین و ماچین، خورشید، ۱۳۸۹

## کتابهای دیگر

کتاب نخست: نام شناخت، خورشید، ۱۳۸۲

کتاب دوم: کاربرد نظریه‌ی سیستمهای پیچیده در مدلسازی تغییرات فرهنگی، جهاد دانشگاهی دانشگاه

تهران، ۱۳۸۴.

کتاب سوم: گاندی، خورشید، ۱۳۹۴

کتاب چهارم: رخ‌نامه: جلد نخست، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب پنجم: سرخ، سپید، سبز: شرحی بر رمانتیسیم ایرانی، خورشید، ۱۳۷۹

## مجموعه مقاله‌ها

جلد نخست: نظریه‌ی زروان، خورشید، ۱۳۹۵

جلد دوم: جامعه‌شناسی، خورشید، ۱۳۹۵

جلد سوم: تاریخ، خورشید، ۱۳۹۵

جلد چهارم: اسطوره‌شناسی، خورشید، ۱۳۹۵

جلد پنجم: ادبیات، خورشید، ۱۳۹۵

جلد ششم: روانشناسی، خورشید، ۱۳۹۵

جلد هفتم: فلسفه، خورشید، ۱۳۹۵

جلد هشتم: زیست‌شناسی، خورشید، ۱۳۹۵

جلد نهم: آموزش و پرورش، خورشید، ۱۳۹۵

